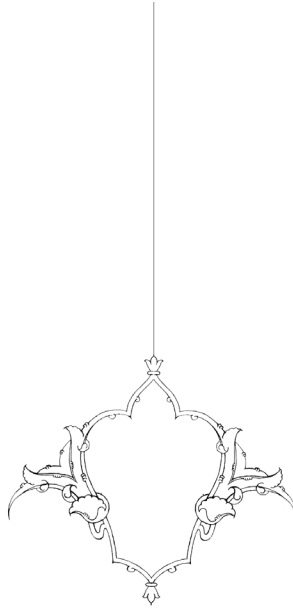


مهدی حمیدی

شاعرِ مَلّی نامیرا در دورِ دستِ خاطره‌ها

به مناسبت یک‌صدمین سالروز تولدش

منوچهر برومند



مهدی حمیدی

شاعرِ ملی نامیرا در دورِ دستِ خاطره‌ها

به مناسبت یک‌صدمین سالروز تولدش

منوچهر برومند

طرح جلد و صفحه آرای

یونس فقیهی

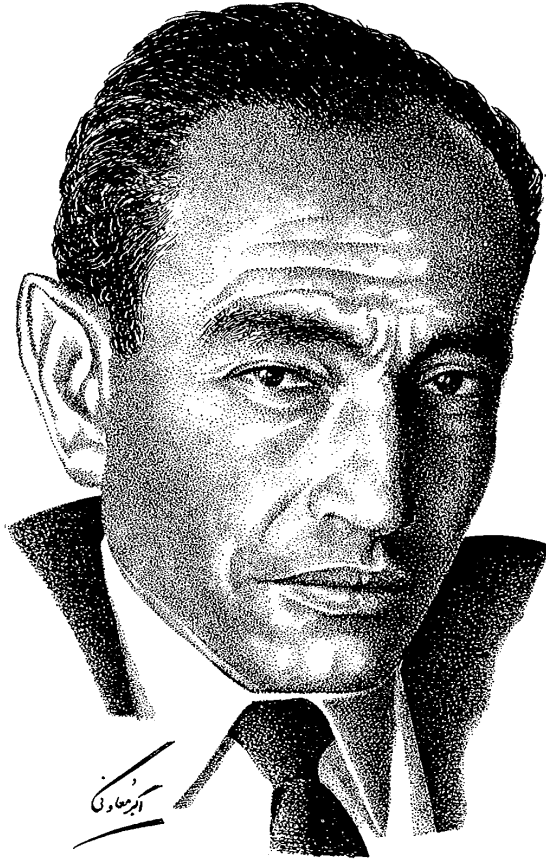
سپتامبر ۲۰۱۳، پاریس، فرانسه

ISBN 978-2-9543062-2-3

EAN 9782954306223

Copyright © 2013 Manoutchehr Boroumand. All rights reserved.

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن به صورت کلی و جزئی، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.



..... فهرست

۷	پیشگفتار
۵۹	سوگنامه

* * *

(سروده های حمیدی)

۶۵	روز آخر سال
۷۱	مادرم در آخرین روزهای زندگی
۷۷	مرغ طوفان
۸۱	پشه و شبیر
۸۷	موسی
۹۱	طبع آدمی
۹۷	به چه میاندیشتم
۱۰۱	بُت شکن بابل
۱۰۵	مرغ سقا
۱۱۳	گنج
۱۱۹	آفریده شگفت
۱۲۵	البرز
۱۳۳	کودک
۱۳۷	بیشه
۱۴۳	عروس دشت
۱۴۹	زندگی
۱۵۳	ضمیمه

پیشگفتار



حمیدی سلطانِ بی تاج و تختِ شعرِ پارسی

اظهارات حمیدی درباره نیما و سروده های او
با آرای ادبی نگارنده هماهنگ نیست.

مهدی حمیدی شیرازی روز ۱۴ اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۳ خورشیدی در شهر شاعر پرور شیراز چشم به جهان گشود. و در ۲۳ تیر ماه ۱۳۶۵ پس از ۷۲ سال زندگی و نیم قرن فعالیت ارزشمند ادبی دیده از دیدار جهانیان فروبست، تا در حافظیه شیراز سر بر بالین خاک نهد و روح دردمند ملولش که در سراچه زندگی از بی وفایی مردمان در تب و تاب بود در کنار سر حلقه رندان جهان آرام گیرد.

پدرش سید محمد حسن ثقة الاعلام از بازرگانان سرشناس و مردمدار شیراز بود که به آزادی خواهان صدر مشروطیت پیوست. به واسطه حسن شهرت و وجهه مردمی در نخستین دوره مجلس شورای ملی به نمایندگی فارس راهی مجلس شد.

مادرش سکینه آغازی ارسنجانی، موسس دبستان عفتیه شیراز، شاعری خوش قریحه و بانویی دانشور و آگاه بود. به لحاظ آنکه بانی نخستین دبستان دخترانه شیراز شد، با پشتکار توانسته بود؛ علی رغم مشکلات و مخالفت‌های بسیار از عهده اداره مدرسه برآید و با هدایت شاگردان به آموختن دانش و تشویق به داشتن حسن اخلاق، منشأ خدمات ارزنده فرهنگی شود؛ نزد شیرازیان به خدمتگزاری فرهنگی حسن شهرت و محبوبیت عام داشت.

حمیدی آموزش ابتدایی را در دبستان شعاعیه شیراز آغاز کرد. یکی از معلمان او در آن مدرسه شادروان دکتر لطفعلی صورتگر بود. توفیق شاگردی او سبب شد از همان دوره آموزش ابتدایی به واسطه حسن تدریس صورتگر و خوی و خصلت شاعرانه او به شعر و ادب که در محیط خانوادگی نیز از آن بی بهره نبود؛ بیش از پیش علاقه مند گردد. به تشویق و راهنمایی او با شعرهای شاعران بزرگ سبک خراسانی آشنا شود. به مرور انس و الفت یابد. حمیدی دوره تحصیلات متوسطه را در دبیرستان سلطانی آن شهر به پایان برد. جهت تکمیل دوره عالی در دانش سرا ثبت نام کرد. پس از طی دوره سه ساله دانش سرا مقارن سال ۱۳۱۶ با احراز رتبه اول به دریافت دانش نامه لیسانس نایل آمد و به شیراز زادگاه مآلوف خویش بازگشت. در وزارت فرهنگ آن زمان مشغول به کار شد. او که از سال ۱۳۱۳ یعنی از بیست سالگی دست اندرکار شعرگویی و قریحه آزمایی ادبی شده بود، در سال ۱۳۱۷ مجموعه شعری به نام شکوفه ها منتشر کرد. که با آنکه نخستین کتاب بر آمده از سروده های دوران نوجوانی او بود؛ دیده دوستداران ادب فارسی را روشن کرد و تقریظ استادان ادب را که از ظهور گوینده یی بزرگ خبر می دادند در پی داشت.

وی در همین سال با حادثه ناگوار درگذشت نامزدش روبرو شد. مرگ جان گداز یار نوجوان او را به سرودن دوبیتی های پیوسته ای واداشت. که عنوان آرامگاه عشق گرفت. یک سلسله تصاویر موثر غم انگیز را از زندگی زودگذر دختری ناکام همراه با تلقی شاعرانه سخنوری توانا از حادثه ناگوار مرگ در قالب سروده هایی موزون و مقفی جاودانه کرد. پس از سرودن چکامه آرامگاه عشق که در تاریخ ۱۳۱۷/۶/۲۹ رخ داد تا تاریخ ۱۳۱۸/۱۰/۹ سکوتی یک سال و چند ماهه که ناشی از شرنگ ماتم مرگ یار بود؛ بر او عارض شد. تا عاقبت گذر جبری زمان که مرهم گذار جراحات روحی است؛ ارمغان آور فراموشی تدریجی شد. زخم خاطر دردمند حمیدی به مرور التیام یافت، قریحه شاعرانه اش از نو شکفته شد.

از شعرهایی که طی سه ماهه پایانی سال ۱۳۱۸ و ماههای پیامدش در سال ۱۳۱۹ سرود، کتاب پس از یک سال شکل گرفت و برای نخستین بار در سال ۱۳۱۹ به عنوان دومین مجموعه شعری او به بازار آمد. یک سال پس از سرودن چکامه آرامگاه عشق و قبل از انتشار کتاب پس از یک سال، خار عشقی دیگری دامن گیر حمیدی شد. در محیط اجتماعی شیرازی که به شهادت زیبا پسندانه حافظ مرکز لب لعل و کانِ حُسن بود؛^۱ حمیدی زیبانگر در میان گلزار مدارس دخترانه ای که ترکان سیه چشم شیرازی به ربودن دل‌های بی تاب بینندگان بر یکدیگر پیشی می‌جستند. با دختر زیبارویی به نام منیژه آشنا شد که در دبیرستان مهرآیین شیراز درس می‌خواند. حمیدی مدتی آموزگار سرخانه او بود. منیژه هر بار حمیدی برای درس دادن به خانه می‌آمد اتاق پذیرایی را با گلهای بیدمشک می‌آراست. و در لای کتاب، برای ابرازعلاقه غنچه‌ای خشک ارزانی نگاه آموزگار می‌کرد.

بایادتودردماغِ جانِ من	بوی گل و بوی بیدمشک آید
هر لحظه به صحنه خیال من	دست تو و غنچه‌های خشک آید
می بویم و بوی مشک میگیرم	ز انگشت لطیف و دست سیمینت
می‌خندی و من به خواب می‌خندم	در پرتو خنده‌های شیرینت

از چکامه خلوتگاه اندیشه، اشک معشوق -

انتشارات امیرکبیر - تهران - ۱۳۴۹ - ص ۴۳۱

(۴۳۲ -)

در پی این ابراز مهر پوشیده، هر بار نگاه منیژه با نگاه حمیدی روبرو می‌شد؛ شراره‌های دل ربایی بر دل زیبا پسند حمیدی می‌نشست. نگاه خواهان حمیدی را بسوی چشمان افسونگر منتظرش پاسخ می‌گرفت. این رد و بدل نگاه که سرخی رخسار و دگرگونی احوال آن دو را در پی داشت؛ سر انجام بانی عشقی نا فرجام شد.

۱ - حافظ گوید: شیراز معدن لب لعل است و کان حسن من جوهری مفلسم از ایرا مشوشم

اخگر تمایلی جانسوز بر پرند لطیف روح حمیدی نشست. با شعله های سرکش آتشی که بر افروخت؛ طبع توانای حمیدی را بیش از پیش گرم کرد. به سرودن شعرهای عاشقانه ای واداشت؛ که بر غنای ادب فارسی افزود. از دریای طبع گوهرزای او رشته های مروارید غلتان بر ساحل ریخت. ارمغان آور رهگذرانی شد که در جستجوی گوهرهای رخشان گردشگر سواحل دریاهاى ناآرام اند.

با آنکه جلوه رخسار منیژه همدم همیشگی حمیدی بود و مدام چهره دلربایش در آینه خاطر شاعر نقش می بست. احساسی درونی به حمیدی می گفت به واسطه خویشاوندی منیژه با خاندان اشرافی قوام شیرازی توفیق وصال نامیسر است. علاوه بر لاقبایی آموزگار جوان و بی آتیه ای که دستی خالی از درم مقبول اهل زمانه داشت؛ مبارزه قلمی و نا سازگاری فکریش را با اشرافیتی که به قصد اعمال نفوذ و سودجویی، عامل اوامر بیگانه بود؛ مغایر مصلحت و مانع سعادت آتی خود می دید.

از این رو حمیدی به قصد پایان بخشیدن به این ماجرای عاشقانه، عازم خدمت نظام وظیفه شد. برای دیدن دوره آموزش نظامی به تهران رفت. طی چند ماه گرفتاری های خدمت، او را به خود مشغول داشت. تا آنکه پس از پایان آموزش نظامی با درجه افسری از تهران به شیراز بازگشت. حال و هوای شهر و تجدید دیدارهای دو دل داده، آتش جذبه مهر پیشین را که در زیر خاکستر دوری به سردی گراییده بود؛ از نو گرم کرد. آتش عشق بر افروخته شد. زبانه های شعله خیزش حمیدی را به انتشار سروده های دل انگیز واداشت. که بر زبان عاشق پیشگان شعر دوست افتاد. راز هویدا شده دلدادگی آن دو را از شیراز فراتر برد. ولی به تأثیر همان احساس پیشین که حمیدی را به مسافرت بر انگیخته بود و یا همان نگون بختی که غالباً ملازم سرنوشت غم انگیز عاشقان است؛ سیر حوادث به گونه ای شکل گرفت؛ که به هجران آن دو انجامید. زیرا منیژه پس از آنکه دل حمیدی را به چنگ آورد؛ دست اندر کار نازی عاشق آزار

شد. در این میان مادر حمیدی که افزونی نازِ منیژه و نیاز فرزندش را بر نمی تافت و مانند حافظ^۲ می پنداشت؛ در باغِ حُسنِ شیراز، گل‌های نو رسته شکفته به فراوانی زیب نگاه عاشقان گل پرور است؛ پا به میدان نهاد. تا با یافتن، زیبا روی دیگری، فرزند تشنه وصالش را که میدید راهی سراب دور دستی ناپیداست؛ از جرعه زلال چشمه جوشنده‌ای که در کنار دارد؛ سیراب کند. ولی پس از آنکه مقدمات کار فراهم آمد و حمیدی به پیشنهاد مادرش پاسخ مثبت داد و خبر نامزدیش با دختر منتخب مادر که از خویشاوندان نزدیکش بود؛ به گوشها رسید. فریاد شکوه و اعتراض و زاری و بی‌قراری منیژه نیز در شیراز طنین افکن شد. و حمیدی عاشقِ دل خسته را که هیچ‌گاه از یاد منیژه غافل نبود؛ و هیچ‌کس جای خالی او را در ذهن و ضمیرش پر نمی‌کرد؛ از نو بر سر دو راهی تردید و انتخاب یا بی‌اعتنایی و بازگشت، سرگردان کوی بی‌قراری کرد. چندی گذشت ندای احساسی که حمیدی را در چنگ پر قدرت خویش می‌فشرده؛ هادی او به سوی معشوقی شد که گریه هجران به رخسار داشت. و فریاد طلبش فرو نمی‌نشست. دو دل‌داده با قرارهای پنهانی عشق باز یافته را پیمان بستند و با تجسم زندگی مشترک آتی از یکدیگر جدا شدند. ولی منیژه پس از آنکه شکار رمیده را بار دیگر به کمند جذبه افسونگرش رام سبزه‌زار خویش دید. به قصد اعلان پیروزی، پرده از ملاقاتها و قرار و مدارهای پنهانی بر گرفت. پس از آنکه آتش جدایی آن دو را روشن کرد؛ و در تنور خشم رقیب دمید؛ به جای استواری در قبال مخالفت پدرش که همچنان به قبول دامادی حمیدی تن در نمی‌داد؛ فرمان پدر را پذیرفت و به صلاح دید او با احمد علی امامی که فرزند شیخ محمد علی امامی ششمین امام جمعه شیراز بود، ازدواج کرد. عدم مقاومت منیژه در مقابل پافشاری پدر که او را به انتخاب همسری دیگر واداشته بود؛ حمل بر بی‌وفایی و عهد شکنی شد. بر حمیدی که با ترک مراوده با نامزدش، پیمان بسته را پاس داشته بود؛ آنچنان گران آمد؛ که

۲ - حافظ گوید: صبح دم مرغ چمن با گل نخواستگفت ناز کم که در این باغ بسی چون تو شکفت

اورا در دریایی از خشم و خروش عاشقانه فرو برد. خشمی طغیانگر در دریای توفانی حرمان بر حمیدی چیره شد. و در گرداب غلیان احساسات به جوش آمده اش چنان گرفتار آمد؛ که سروده های دشنام آلودش را روانه کوی دلدار بی وفا کرد! یار دل نواز افسونگری که در اندک زمانی پیش، بی وجود هستی بخشش، زندگی برای حمیدی عاشق نامیسر بود؛ آماج خدنگ دل دوز ناگفتنی های شاعرانه او شد؛ تا دفتری بر آمده از سروده های نغز فراهم آمد و در حافظه روزگار به منزله یادگاری گرانبها از گوینده یی زبان آور باقی ماند.

پس از آنکه رشحات کلک خشم آلود حمیدی درباره این عشق شورانگیز بی وصال زیب دفتر و دیوان شد؛ دریای خروشان و توفانی روح او اندکی آرام گرفت. با امواج ملایم سر بر ساحل ساکن زندگی سایید. در این حالت سکون و آرامش پس از توفان، حمیدی برای رهایی موقتی از محیط پر همهمه شیراز عشق آمیز راهی تهران شد. شیدایی و سودازدگی کاستی گرفته، او را در دامان البرز سر بر آسمان کشیده، به دام طره یاری دیگر گرفتار کرد. پنجم شهریور ۱۳۲۱ با ناهید افخم که از خاندان نام آوران بزرگ زاده تهرانی بود؛ پیمان زناشویی بست. خرم و خرسند از رهایی تنهایی به سوی شیراز علیین طراز بازگشت.

اگردل زخرم و دیاری گرفتم	بخرم دلی، دست یاری گرفتم
کشیدم اگر خیمه بر کوهساران	بدامن، گل کوهساری گرفتم
بدامان البرز اگر سر نهادم	زالبرزیان نوبهاری گرفتم
نگاری گرفتم چو خرم بهاری	ز خرم بهاری نگاری گرفتم
به دستی غم دیرپا کندم از دل	به دست دگر غمگساری گرفتم
بگوئید؛ چونین بهاری که دارد	بدینسان گلی؛ گلعداری که دارد؟

۲۶/۶/۲۲ از چکامه طلوع ناهید، همان، ص

ولی اقامت در شیراز دیری نپایید بعضی از شیرازیان اختلاف مسلک سیاسی و عشق و شعر حمیدی را بهانه سرزنش قرار دادند و به کارگردانی رئیس اداره فرهنگ فارس که با حمیدی دشمنی داشت؛ در روزنامه ها به او تاختند تا عرصه زندگی بر او تنگ شد. شیراز پر خاطره را رها کرد و به تهران رفت و از سال ۱۳۲۳ در تهران ماندنی شد.

دو قصیده "دوستان احمق و دشمنان ابله!" و "پیامی به مادرم" را حمیدی در این باره سروده است :
در قصیده اول می گوید :

خسته کردند مرا این ز خدا بی خبران	خسته از زندگی و هر چه که پیوسته بر آن
سیمم از دیدن رخسار شب و چهره روز	چون زدیدار دم باز پسین محتضران
بر سر کلبه من روز و شبان می تازند	همچو بر کشور مغلوب که بیداد گران
در بدر کردن من آرزویی دیرین است	که بود روز و شب اندیشه این در بدران

پس از یکسال، تهران انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۶، ص ۱۲۵.

و در قصیده دوم که با مطلع "ای دم سرد خزان ای نفس مشکینا - ای کمر بسته به تاراج گل و نسرینا" شروع می شود خطاب به مادرش می گوید :

مهربان مادر من چون به تو این نامه رسد	از غم هجر مده با گهرش تزینا
هیچ مگری؛ که کنی روح من آزرده ز خویش	گر بشویی به گهرمژه چون زوبینا
با غروری که مرا هست از این بیش خواه	که کنم در بر هر بلهوسی تمکینا
گر ترا مهر من است آنچه که دارم بفروش	بار بربند و پر از خواسته کن خورجینا
دست ناهید مرا گیر و چو خورشید در آی	تا چه زاید پس از این گشت مه و پروینا

همان، ص ۱۲۲ و ص ۱۳۳.

او پس از آنکه ساکن تهران شد. در دبیرستان البرز کمر به خدمت آموزشی بست. به

موازات آن تحصیلات دانشگاهی را در دانشگاه تهران ادامه داد. در سال ۱۳۲۷ به اخذ درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی نایل آمد. استاد راهنمایش شادروان بدیع الزمان فروزانفر بود و موضوع پژوهش او شعر فارسی در قرن سیزدهم که زیر نظر استادان ناظرش زنده یادان سعید نفیسی و احمد بهمنیار کرمانی سامان گرفت. پس از آنکه پایان نامه او پذیرفته شد به تدریس در دانشکده الهیات دانشگاه تهران پرداخت و به مقام استادی ارتقاء رتبه یافت. تا عاقبت سرنوشت محتوم مرگ به سراغ او آمد. و شاعر عاشقی که از تپش دل زبانی تند و بی پروا داشت، از گفتار فروماند.

حاصل ازدواج حمیدی و ناهید افخم سه فرزند به اسامی نوشیار-نازنین-مهیار بود. منیژه شادروان الهام بخش اشعار عاشقانه حمیدی نیز پس از ازدواج با احمد علی امامی صاحب سه فرزند به اسامی نازیلا - فرهاد - فرزاد شد. وی پس از چند واقعه و حادثه ناشی از بی قراری های دل که سرانجام به جدایی او از همسرش انجامید به سوی حمیدی بازگشت. ولی شاعر که ازدواج کرده بود؛ و متأهل به شمار می آمد؛ با آنکه هنوز دل در گرو عشق منیژه داشت؛ او را نپذیرفت. و در حال و احوال تمایل و بی میلی دوگانه ای که با بروز شور بازیابی و التهاب دوری گزینی در خود احساس می کرد. در تاریخ ۳۳/۱/۲۷ قطعه مرگ قو را سرود :

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد فریبنده زاد و فریبا بمیرد

(اشک معشوق، همان، ص ۵۲۴).

و پس از آن برای پایان دادن به ماجرای دیدارهای پنهانی چکامه ملکه عریان را سرود:

جست از جا سرگران اندوهگین گیسوی پرچین به روی شانه ریخت!
خواندم از چشمش که خوانده است از دم "کان سبو بشکست و آن پیمان ریخت"

(چکامه ملکه عریان، همان، ص ۵۲۹).

پس از این شعر که در تاریخ ۳۳/۵/۴ سروده شد؛ منیژه به دیدارهای پنهانیش پایان داد و به

همسری سرتیپ قدیمی در آمد و از او دارای یک دختر به نام یاسمین شد.

آثار حمیدی

آثاری که تا کنون از حمیدی به طبع رسیده به شرح زیر است.

الف : آثار منظوم :

شکوفه ها - پس از یکسال - سالهای سیاه - اشک معشوق - زمزمه بهشت - طلسم شکسته

- ده فرمان

اشک معشوق : دیوان اصلی حمیدی است. حاوی شرح ناکامی های عاشقانه او و گلایه های شماتت بارش از منیژه که بازبانی بلیغ از احساسات رقیق شاعری عاشق که معشوق پری چهره اش به کام دیگری گشته، پرده بر می گیرد.

اشک معشوق که نخستین بار در سال ۱۳۲۱ انتشار یافت و تاکنون ۹ بار تجدید چاپ شده، مشتمل است از دو دفتر اصلی عشق و انتقام که سالها بعد سروده های ایام هجران و دوره التهاب روحی حمیدی نیز با نامهای عصیان و رستاخیز به آن افزوده گشته است.

سالهای سیاه: حماسه های میهنی حمیدی است که در سال ۱۳۲۵ به طبع رسید و به لحاظ آنکه فساد دوره استبدادی بیست ساله زمامداری رضا شاهی را نشان می داد و از مفاسد اجتماعی آن زمان و وضع رقت بار زندگی کارگران و نقایص و عیوب آن دسته از دست اندرکاران امور دولتی پرده بر می گرفت که موجب پایمال کردن حقوق حقه ملت می شدند؛ تأثیرش در جامعه بسیار بود و حسن توجهی که نسبت به آن با استقبال عمومی صورت گرفت به حدی بود که توسط مجریان امور پس از انتشار جمع آوری گردید و دیگر مجوز انتشار نیافت.

ده فرمان: در بر گیرنده چکامه‌های حکمی حمیدی است. تخیلات متفکرانه شاعری ژرف اندیش را نشان می‌دهد که مستغرق عوالم سیر و سلوک نفسانی است به پدیده‌های عالم هستی از دریچه شاعری اندیشه‌مند می‌نگرد؛ که بازگو کننده نکته‌های قابل توجه است. این کتاب که حاوی دو دفتر موسی و بت شکن بابل است؛ نخستین بار در سال ۱۳۴۴ به وسیله انتشارات جاوید در تهران منتشر شد.

ب : آثار منثور :

سبکسریهای قلم - عشق در بدر - شاعر در آسمان - فرشتگان زمین

تألیفات : کتابهای گزینشی

دریای گوهر - مجلد اول (گزیده آثار نویسندگان معاصر)

دریای گوهر - مجلد دوم (گزیده آثار مترجمان معاصر)

دریای گوهر - مجلد سوم (گزیده آثار شاعران معاصر)

شاهکارهای فردوسی - (گزیده شاهنامه)

بهشت سخن : (چهار مجلد)

دریای گوهر : از زمره خدمات ادبی حمیدی تهیه و تدوین کتابهای گزینشی است. مجموعه سه مجلدی دریای گوهر که حاوی ۱۶۰۰ صفحه است از جمله آثار گزینشی اوست که مورد استقبال ادب دوستان قرار گرفت و تا سال ۱۳۶۵ که حمیدی زندگی را بدرود گفت ۱۲ مرتبه پیاپی به طبع رسید.

بهشت سخن : گزیده ایست از سروده‌های سخن‌سرایان متقدم ایران که در چهار مجلد تنظیم شده . دو مجلد اول و دوم این مجموعه که در سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ انتشار یافته، در بر گیرنده، گزیده آثار و نقد اشعار و شرح احوال شعرای پنج قرن اول و پنج قرن دوم هجری است که به نحوی مختصر و مفید و ارزنده تهیه و تدوین گردیده است.

کتابهای پژوهشی

عطار در مثنوی‌های گزیده او و گزیده مثنوی‌های او: کتابی است که در سال ۱۳۴۷ توسط بنگاه انتشارات امیرکبیر منتشر شد حاوی مطالبی انتقادی از دیدگاه ادبی به آثار عطار نیشابوری است. قبل از انتشار در سِلک مقالاتی در مجله یغما در معرض افکار عمومی قرار گرفت. و اعتراض جمعی از طرفداران عطار و علاقه‌مندان آثار عرفانی او را بر انگیخت زیرا حمیدی عطار را " پرگو و کم اندیش " و " بنیادگذار نخستین ولگردی‌های شعر فارسی " قلمداد می‌کرد.

فنون و انواع شعر فارسی: از زمره آثار پژوهشی ارزنده حمیدی، درباب چگونگی شعر و شاعری و اوزان عروضی است او این کتاب را نخست در سال ۱۳۵۱ به طبع رساند و سپس در سال ۱۳۶۳ با افزودن مطالبی تحت عنوان فنون شعر فارسی و کالبدهای پولادین آن همراه با مقدمه استاد امیری فیروزکوهی تجدید چاپ کرد.

عروض حمیدی: کتابی است در باب علم بغرنج عروض و مشکل زحاف که در مهرماه ۱۳۴۲ به همت انتشارات پیروز به بازار آمد.

شعر در عصر قاجار: آخرین کتاب او است که در سال ۱۳۶۳ چاپ شد. مشتمل بر زندگی نامه و گزیده آثار منظوم ده تن از سخنوران پر آوازه دوره قاجاریه که مورد موشکافی شاعرانه حمیدی قرار گرفته است و در اصل همان پایان نامه دکترای اوست که با عنوان شعر فارسی در قرن سیزدهم بخش هایی از آن پیش از انتشار کتاب در روزنامه پارس درج گردید.

ترجمه:

ماه و شش پنی: ترجمه اثر سامرست موام که در سال ۱۳۲۹ منتشر شد یگانه ترجمه منتشر شده حمیدی است.

جلوه های سیاسی اجتماعی شعر حمیدی:

سروده های او به شرح هجران های عاشقانه و ناکامی های عشقی شاعری عاشق محدود نمی شود، چه شعر او گرچه زبان بلیغ احساسات رقیق گوینده ای زبان آور است؛ که از امید و عشق و اندوه وشادی سراینده اش سخن می گوید و حمیدی در این زمینه آینه دار چالاک و چیره دستی است که عاشقان دردمند ناتوان از سخنوری، تأثرات به قالب لفظ نیامده عواطف خود را در سروده های او می بینند؛ و با گوینده آن اشعار احساس همدلی و همزبانی می کنند؛ علاوه بر آن وی شاعریست که شعر سخته اش ظرف دل پذیر است؛ از حماسه های میهنی، آرزوهای ملی و انتقادات سیاسی اجتماعی که با زبان گویا و طبعی مقتدر در بحرانی ترین برهه تاریخ معاصر سروده است و نقل و نشر آن رادر سالهای بعد از شهریور بیست، با به جان خریدن کلیه خطرات احتمالی، بر علیه بیگانگان و عوامل ارتجاعی اشرافیت وابسته به خارجی، بر عهده گرفته است و به این لحاظ استحقاق دارد شاعر ملی نامیده شود.

به ویژه آنکه این عنوان مسبوق به سابقه تاریخی در خواستی عمومی است. چه در شهریور بیست هنگامیکه با بروز جنگ و یورش قوای متفقین به ایران اوضاع و احوال کشور نابسامانی گرفت؛ و به اغوای بیگانگان نغمه نامیمون خود مختاری آذربایجان از گلوی در کمین نشستگان تمامیت ارضی ایران به گوشها رسید؛ حمیدی با قصاید غرایبی که می سرود، به زمامداران سازشکار و جدایی طلبان هم سو با بیگانه تاخت و با سرزنش عوامل وطن فروش روس و انگلیس، دست اندر کار مبارزه قلمی رشیدانه ای شد که به نشر آوازه وطن دوستی و آزادی خواهی او انجامید؛ و نامش را در سراسر کشور بر سر زبانها جاری کرد. از جمله حمیدی در آن زمان قصیده ای سرود به نام غوغای آذربایجان که ابتدا در روزنامه های فارس چاپ شد، پس از آن مطبوعات تهران و اصفهان و خراسان و کرمان و آذربایجان به تبع جراید فارس

به طبع آن قصیده دست یازیدند و شادروان عبدالرحمن فرامرزی که از ستایشگران حمیدی بود یکی از سر مقاله‌های روزنامه کیهان را به تشریح این قصیده غرّاً و توضیح مضامین جالبش اختصاص داد. آذربایجانی‌های وطن دوست و ایران مدار هنگامیکه قصیده وطنی وی را خواندند به دیده ستایش نگر بستند و با ارسال نامه‌های تلگرافی و درج سپاسگزاری‌های بی شائبه در جراید پر شمار کشور، از حمیدی با عنوان شاعری که واقعاً استحقاق دارد شاعر ملی نامیده شود یاد کردند.

برای درک اهمیت سروده‌های وطنی حمیدی و تأثیر انکار ناپذیر شعرهای سیاسی اجتماعی وی در محیط فکری سال‌های بعد از شهریور بیست، کافی است به مرور قسمتی از مقاله روزنامه شماره ۴۲۹ بهار پردازیم که به مناسبت انتشار کتاب سالهای سیاه سردبیر روزنامه چنین نوشته است:

"من وقتی که آخرین برگ سالهای سیاه را با دقت از زیر نظر گذرانیده و کتاب را بر هم نهادم احساس کردم که ساعتها بدون اینکه خود متوجه باشم گریسته ام. زیرا اوراق این کتاب فرشته‌وار مرا بر روی بالهای خود نشانده و در زوایای اجتماع فاسد این کشور بحرانی و خراب شده گردش داده است. براستی حق داشتم که به جای اشک خون بیارم و هنگامیکه به خود آمدم با شاعر هم آهنگ شده و بی اختیار فریاد کردم:

ای جهان، ایران ما، ایران ما، بازیچه نیست
بیشه شیر است و مهد مرد شیر اوژن همی
سالهای سیاه افسانه نیست. حقیقت است، کتابیست که قسمتی از تاریخ ایران و مفاسد دوره بیست ساله را برشته نظم در آورده است.

هر ایرانی خونگرم و پاک نژادی هنگامی که یک صفحه از آنرا مطالعه کند. بدون اغراق نمی تواند از ریزش اشک جلوگیری نماید. زیرا سالهای سیاه یک پرده تراژدی از اوضاع کشور باستانی و شش هزار ساله او را پیش چشمش مجسم می سازد.

شاهکارهایی که آقای حمیدی در تنظیم اشعار سالهای سیاه از خود بمنصه ظهور رسانیده اند بالاتر از آنست که به وصف در آید و حقیقتاً جای آن دارد که اذعان کنیم این کتاب نفیس‌ترین گوهر گرانبهایست که گنجینه ادبیات ایران را رونق و ارزش بسزایی بخشوده است.

رستاخیز ادبی آقای حمیدی فارس و فارسیان را به وجود ایشان مفتخر ساخته و ارواح حافظ و سعدی نیز از داشتن چنین فرزندی شاد و خرسند است، ما موفقیت ایشان را از صمیم قلب تبریک گفته و توفیقات بیشتری را درباره این جوان دانشمند از خداوند خواهانیم و آرزومندیم که افکار ایشان بتواند سرمشقی برای تهذیب اخلاق سیاهکاران و بی‌همتایان و اصلاح اجتماع فاسد کنونی ما باشد.

مقاله مصطفی مُقَرَّبی با عنوان سالهای سیاه که در روزنامه کیهان نوشته شده نیز مبین استقبال مطبوعاتی شایسته ایست که از این کتاب شده است. مرور چند سطری از آن بی فایده نیست.

"چندی پیش کتابی به نام سالهای سیاه، اثر منظوم مهدی حمیدی شاعر زبر دست و نامی معاصر زینت بخش مطبوعات فارسی گردید. از این کتاب آشکار و هویدا احساسات عالی میهن پرستی، تأثیرات و رنج های درونی سخن سرای نامور را از مصائبی که به ایران و ایران‌یان در دوران جنگ و پیش از آن و پس از آن روی آورده است می توان دریافت و مخصوصاً آنچه سزاوار ستایش و حاکی از پاکی درون و صدق گفتار و عقیده گوینده آنست، شهادت و شجاعت او در انتقادهای صریحی از رفتار و کردار زمامداران امور و تاختن به دشمنان و بد خواهان ایران می باشد. مطالب کتاب در حقیقت سخنانی است که حمیدی از زبان هر ایرانی پاک نهاد گفته است."

مقاله صفاری مدیر روزنامه الفبا نیز درباره کتاب سالهای سیاه شایسته توجه است.

"سالهای سیاه چون آثار دیگر حمیدی ممتاز، گرانبها و عالی می باشد و اشعاری را که در

آن می بینید جنبه سیاسی و اجتماعی دارد و اگر خوانندگان الفباء به یاد داشته باشند ما در شماره بیست و یکم الفباء آرزوی چاپ و انتشار مجموعه اشعار سیاسی **حمیدی** را داشتم و از ایشان نیز تمنا کردیم که این مجموعه که از لحاظ قدرت شعری بی نظیر است. منتشر کنند زیرا **سالهای سیاه** از نظر تعرفه شخصیت **شاعرملی ایران**، شاعر جوانی که نه ننگ نوکری این و نه ننگ بردگی آنرا پذیرفته است؛ سخن سرایی که بدون وهم و بیم از افتراق این دسته و ترس و رعب از توهین آن دسته آنچه بنظرش راست و صحیح آمده ساخته و نوشته است و در این ساختن و نوشتن نظری جز خدمت به استقلال کشور و آزادی هم میهنان نداشته گرانهاست. گرانها از آن نظر است که بخاطر خوش آیند کسانی این قطعات را که موجب افتخار و سربلندی نسل معاصر در پیشگاه آیندگان خواهد بود نساخته است؛ بلکه هنگام ساختن آن صلاح کشور خود را در نظر گرفته و از این **روغوغای آذربایجان** برای بعضی از گوشها مفرح نیست و همچنین نوکران استعمار از **قطعه وطن** احساس ناراحتی می کنند ولی **حمیدی** در هر دو قطعه چون نظری جز خدمت به ایران و ایرانیان و دفاع از حقوق آن دو نداشته است و این اشعار نغز مایه تسلای روح ایراندوستان و آزادی خواهان واقعی است."

فعالیت مطبوعاتی حمیدی

لزوم امحاء مفاسد اجتماعی و مبارزه پیگیر با مقاصد سیاست استعماری و عوامل استبداد داخلی، **حمیدی** را در همین سالهای پس از شهریور بیست که به سرودن شعرهای انتقادی و فراهم کردن مقدمات کتاب **سالهای سیاه** سرگرم بود؛ به کار روزنامه نگاری نیز کشاند. در سال هزار و سیصد و بیست دو روزنامه **اقیانوس** را به اتفاق **فریدون تولی** که طنزهای سیاسی اجتماعی می نوشت؛ سرپرستی و سامان دهی کرد. و با فاش گویی های سخنورانه از ماهیت سیاستمداران و مجریان اوامر بیگانه پرده برگرفت.

در سال هزار و سیصد و بیست و سه نیز که برای ادامه تحصیل و گذراندن دوره دکتری ادبیات به تهران آمد؛ از توجه به کار جدی مطبوعاتی غافل نشد. انتشار مجله کیهانشان را وجهه همت ساخت؛ که دیگر مانند روزنامه اقیانوس یک نشریه محلی نبود. در سراسر ایران توزیع می شد و خواننده فراوان داشت.

بی پروایی قلمی حمیدی حین بررسی آثار ادبی

حمیدی به منظور پاسداری از موارث فرهنگی، حین بررسی های ادبی و پژوهش در متون مکتوب عرفانی از اظهار نظر صریح ابایی نداشت. بلکه گفتاری پیکار جویانه، و نوشتاری همآورد طلبانه داشت. بی واهمه در سنگر ستارگ روشنگری های ادبی به دفاع از مظاهر فرهنگی و سنن مدون ادب فارسی می پرداخت. با افروختن مشعل فروزان روشن بینی، راهیان نا آشنا را به عبور از مسیر درست راهنمایی می کرد. غالباً ره نموده ها و فاش گویی های او بر کسانی که دست اندرکار نابسامانی ادبی بودند گران می آمد به این سبب آماج زبان درازی های زهر آگین و یورش های زیان باری می شد. که گرچه آزار دهنده و طاقت فرسا بود. از پا فشاری او نمی کاست. از دژبانی کهن دژ شعر و ادب فارسی که می خواست همچنان استوار و محکم و خلل ناپذیر، سایه گستر و سر پناه و مایه فخر ایرانی باشد؛ کوتاه نمی آمد به سان رویین تنی پرتوان، در صحنه پیکار زبان آوری می کرد؛ و برج و باروی ادب پارسی را پاس می داشت.

نظر حمیدی درباره شعر نو

حمیدی با نیما یوشیج در سال هزار و سیصد و بیست و چهار دیدار کرد. آن دو در نشستی که داشتند؛ درباره شعر و ادب سخن گفتند. نیما پس از ایراد سخنانی پیرامون دیدگاههای ادبی به خواندن دو قطعه فرحناکِ شام و روشن روز پرداخت. نظر حمیدی را درباره شعرش

جویا شد، حمیدی که خاصه خرجی ادبی را بر نمی‌تافت و رو در بایستی فرهنگی با کسی نداشت قطعاً نخست را عجایب محض و قطعه دوم را غرایب صرف توصیف کرد. هر یک را ناپسندیده‌تر و رسواتر از آن یک دانست! تأثیر آزاردهنده‌اش را در سر شونده به تأثیر سنگ خاره‌ای سرشکن مانند کرد!

پس از این دیدار نیز قصیده‌ای سرود، مشتمل از چهل و نه بیت که در بردارنده اندیشه‌های طنزآمیز و نکوهش آلود بود. سروده‌های نیما را نامطلوب توصیف می‌کرد، و نیما را سخنگوی ناتوانی جلوه می‌داد؛ که فاقد طبع مقتدر سخنورانه است. و چون طبع او حکم فرمای خیل‌تاش سخن نیست؛ سخنان بی وزن و بی معنایی را که حاکی از حلق و حاوی عجایب و وحشت است؛ شعر تلقی می‌کند.

حمیدی این قصیده را در تاریخ هفتم تیرماه هزار و سیصد و بیست و چهار سرود و در کنگره نویسندگان ایران که در سال هزار و سیصد و بیست و پنج برپا شد؛ در جمع عده زیادی از سخنوران و نویسندگان ایران و در مقابل نیما و دوستانش که در کنگره حاضر بودند؛ با بی پروایی از نیما و بی اعتنایی به بدآیند هواداران شعر نو خواند. و از تبعات و صف آرای‌های آتی آنان نهراسید.

محسن بهرامی بالانی در یادنامه سخنوران در این باره چنین نوشته:

"نشر این چکامه نوپردازان و کهن‌گرایان را در دو صف رو در روی هم بسیج کرد و خوراکی برای پاره‌ای نثریات فراهم آورد. تا هر چندگاه جنجالی بر انگیزند و «تیراژی» [شماره فروشی] دست و پا کنند. تنفیری برافروخت که نه تنها در سال‌های پس از آن و تا مرگ حمیدی هم سرد نشد، هنوز هم گرم است و گه گاه گفتگو برانگیز. اما حمیدی هم بیدی لرزان در برابر این بادها نبود. پای بندی او به زبان و شعر پارسی تا آنجا ریشه داشت که از

بیان اندیشه‌هایش واهمه‌ای نداشت و شایعه پردازی‌ها، ناسزاگویی‌ها، تهدیدها، خط و نشان کشیدن‌ها، دسته بندی‌ها و ... هیچکدام نمی‌توانست او را از بازگفت بی پروای باورهاش باز دارد.

(رک: یادنامه ۲ گذری بر زندگی و آثار برگزیده سخنوران، سخن سراپان و هنرآفرینان سده ۱۳-۱۴ خورشیدی - انتشارات کتبه - تهران - ۱۳۸۳ - ص ۱۲۹)

علی محمد هنر در کتاب شعر نو از آغاز تا امروز با عنوان یادی از مهدی حمیدی درباره صف آرای مخالفان حمیدی اظهار داشت:

"..... شگفتی آفرین نیست اگر هم قافیه بندان متشاعر و هم نویسندگان «نثر مداد پاکنی» که خود را شاعر می‌نامند، یا بعضی ساده دلان ایشان را «شاعر» می‌پندارند - با مستمسک قراردادن فخریات او، هنر شاعریش را به هیچ انگارند و او را هو کنند و به او بپزند. اگر در مقدمه‌هایی که این مدعیان بر بعضی از کتب نوشته اند و مقالات و رساله‌هایی که منتشر ساخته و در دست‌ها انداخته اند دقت شود، کاملاً می‌توان دید که این گروه تا چه حد به «مالیخولیای مهتری - مگالومانی» دچارند. دل‌بستگی حمیدی به شعر فارسی تابدان اندازه بود که پروایی نداشت از اینکه در حضور نیما و در نکوهش شعر و شاعری او و نیز بیان حقیقت شعر قصیده ای بلند فرو بخواند، آن هم در جایی مثل کنگره نویسندگان ایران

نظریات حمیدی درباره نیما و شعرش، شاید به نظر عده‌یی، کمی آمیخته به اغراق باشد. یا اصولاً نادرست، اما گذشت زمان نشان داد که از بعضی جهات حق با حمیدی و هم فکران او بوده است. اگر روزگاری او شعر نیما را فاقد لفظ و وزن و معنی دانسته و این گفته بر موافقان و پیروان نیما گران آمده بود و خشم و رنجش و بدگویی آنان را باعث آمده بود؛ با دریغ، گفتنی است که این، پسران نیما، حتی زبان مقتدای خویش را هم ادراک نمی‌کنند و

غالباً به غلط تعبیر و تفسیر می‌نمایند."
(رک: شعر نو از آغاز تا امروز - تهران - ۱۳۵۱ - ص ۳۸۷).

حسن امداد نیز که از دوستان نزدیک **حمیدی** است در شرح زندگی و چگونگی روحیه و احوالات **حمیدی** چنین گفته:

"**حمیدی** در اظهار نظر و بیان کردن آنچه درست و به حق می‌دانست اهل معامله و نان به نرخ روز خوردن و مجامله نبود. این صراحت لهجه و بی‌پروایی در ابراز عقیده، باعث شد عده‌ای هنر شاعریش را به کلی منکر شوند و بر او بتازند. چقدر دور است از کار شاعران تاجرمآب و آنها که گفته‌ها و عملشان مبتنی بر دورویی و دکانداری و بازارگرمی است. او همیشه شخصیت خود را داشت..." (رک: آینده - ص ۵۳۸ - سال ۱۲)

در تأیید اظهارات **حسن امداد** و در ستایش حالات روحی و روحیه پای‌بند **حمیدی** به اصول و ضوابط ادبی و دیگر فروزه‌های اخلاقی و رفتاراجتماعی او، **م‌حسن بهرامی بالانی** می‌گوید:
"راستی آنکه، **حمیدی** از روزگار جوانی تا پسین دم زندگی با شعر زیست. شعر راستین را ارج نهاد. باورها و سنت‌های قومی و تاریخی را از یاد نبرد. به دنباله روی‌های کورکورانه و روزپسند نگرش. عظمت دیرپاری فرهنگی و ادبی سرزمین خود را پاس داشت. درد آشنا بود و در شادی و اندوه مردم دیارش خود را شریک شمرد. در حد توان با استثمار بیگانه مبارزه کرد، قافیه پردازان و شاعر نماها را به بازی نگرفت. با هر پدیده‌ای که در بسته بندی (نو) داغ بیگانه داشت ستیزید و هرگز در برابر پریشان‌گویی‌های بی‌بند و باران که چیزی جز سر مشق‌های ویرانگر و ره آورد نامیمون غرب پرستان نبود، کوتاه نیامد و با نیش قلم یاوه سرایان را گوشمال داد. (رک: همان ص ۱۳۰)

"... و نه سرزمین نیاکانی را دست کم گرفت، نه از سوگ و سوگ مردم جدا شد، نه در برابر ستم آفرینان سالهای شوم جنگ سکوت کرد و نه با وجه المصالحه قرارداد عشق وطن به سیاست

و سیاست بازان روی خوش نشان داد." (رک همان ص ۱۳۱)

به کار گرفتن قریحه سخنوری برای وجه المصلحه قرار دادن عشق وطن به سیاست بازی دقیقاً همان کاریست که برخی از قصیده سرایان هم عصر حمیدی که داعیه دار آزادی خواهی و روشنگری بودند و از تعهد ادبی و رسالت سیاسی اجتماعی دم می زدند به آن دست یازیدند. به این ترتیب که، هر زمان به نحوی بر مقتضای آدابی سخن گفتند و حسب حال را مناسب با حدیث مامضی ندانستند. هر یک لفظی چند به هم انداختند و در پی شهرت پیراهن تقوایی قبا کردند. کارشان به واقع، در پی تحصیل مکرمت از سفلۀ نیل، کشتی سخن به موج لُجَّه حِرمان افکندن بود. به اجبارِ تلَوَن مزاجی که پیشه ساخته بودند، یکرز اهلی را نا اهل خواندند و روز دیگر نا اهلی را اهل نامیدند. دیروز اشقیاء را اتقیا خواندن و فردا اتقیا را اشقیا لقب دادن وجه مشترک سیاست بازی ادیبانه این سخنوران فعل گرانمایه بود. که به خلق آثاری متناسب با عدم اعتدال فکری آنان انجامید. هر چند بعضاً به قصد امحاء تلَوَن مزاج دفتر و دیوان، از گفته‌های پریشان شستند. و زرگر نقاد زمان را گروکور پنداشتند.

بهار در حالیکه لقب همیشگی ملک الشعرائی را که یادگار دوران زینت المجالسی‌اش در دربار مظفری بود به دوش می کشید، ستایشگر بزرگ آزادی می شد. هر بار که فرصتی می یافت بر مقتضای عصر به رنگی در می آمد و سخنی مناسب حال و مقال می گفت. یک روز به جانبداری از قرارداد هزار و نهصد و نوزده، داد سخن می داد و از قرار دادی که بانیاش عشق وطن را وجه المصلحه دراهمی کرده بودند که به جیب مبارکشان سرازیر شده بود؛ حمایت می کرد. تا به جلب مساعدت مالیشان نایل می آمد. و بر حسب نوشته دهخدا، از محل فروش جواز صادرات به روسیه که منبع در آمدی برای بذل و بخشش دولت وثوق الدوله به

۳ - رک مکی، حسین، زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه قاجار، چاپ جیبی، امیرکبیر تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۱۳). رک. منوچهر برومند، گذر و نظری در خلوت غربت، چاپ پاریس انتشارات اورمزد نوامبر ۲۰۱۲ ص ۳۴۲، ۳۴۳).

ارباب جراید جیره خوار بود؛ صاحب خانه و کاشانه می شد. چندی نمی گذشت که رضاشاه به سلطنت میرسید و شرایط سیاسی، گفتاری دیگر می طلبید. این بار ستایشگر بزرگ آزادی در مدح اعلی حضرت پهلوی که کلیه آزادی‌های قانونی مصرح در قانون اساسی را لگدکوب خوی و خصلت استبدادی کرده بود، چهار خطابه^۴ غرا می سرود و به فرمان شاهانه از تبعید اصفهان و شغل شریف کتابفروشی که برای نیوسیدن در خانه پیشه کرده^۵ بود به دانشگاه تهران می رسید و صدر نشین کرسی استادی سبک شناسی می شد. تا قضایای شهریور بیست پیش می آمد. آنها از آسیاب می ریخت با رفتن پهلوی از استبداد زیان بار بیست ساله رضاشاهی دم می زد. و تبعات نخبه برانداز حکومت مطلقه را بر می شمرد. به هنگام حضور قوای اشغالگر بیگانه نیز هم نوا با فرماندهان ارتش سرخ، نوای صلح طلبی سر می داد و از امکانات تبلیغاتی پنهان و آشکار روسیه شوروی کلاهی بر سر می نهاد و به وزارت می رسید. ولی در جریان ملی شدن صنعت نفت که امید و بیم کسب منفعت یا دفع ضرری برایش متصور نبود به جای هم نوایی با ملت زبان در کام می کشید و به آب و دانه دادن کبوتران باغش بسنده می کرد. صادق سرمد نیز با وجه المصلحه قراردادان عشق وطن هر روز به رنگی در می آمد. یک روز با یدک کشیدن عنوان شاعر ملی به قصد بهبود اوضاع، در نکوهش احوال نامساعد اجتماعی و فساد درباری و ظلم و جور حکومتی قصاید غرا انتقادی می سرود. روز بعد مجری فرامین سید ضیاء الدین طباطبایی می شد. کمر به خدمت او می بست و در بزرگداشت سید قصیده سرایی می کرد. در مدح شاهان پهلوی و در نکوهش مخالفان او اشعار نغز می سرود و به پادشاه جوان اندرزه‌های پدران می داد و گاه الحق و الانصاف خطر می کرد و حتی شاه را از اعدام اعضای حزب توده بر حذر می داشت.^۶

۴ - رک. بهار، محمد تقی، دیوان جلد اول، تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۵، ص ۳۷۱ تا ۳۷۷.

۵ - بهار گوید: تا نپوسم به کنج خانه خموش کاسی گشته ام کتاب فروش

۶ - صادق سرمد - دیوان تهران ۱۳۴۶ خورشیدی

(سروده های شهریارا بگو دیگر نکشند ص ۵۸ . جرم مطبوعات ص ۷۳ . تیغ زبان ص ۸۱ . بیاد شاه جوان ۸۱ و ۸۲ - ۸۳ . آبادان ۸۷ تا ۸۹ . سفر به جنوب ص ۹۱ . ترک آرزو ص ۱۰۳ . اراده ملی ص ۱۱۱ . تا ۱۱۲ - ۱۱۳ در مورد سید ضیاء الدین . راز تاریخ ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ . تا کاخ ستم برپاست ص ۱۲۹ . به مناسبت روز . تاریخی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ص ۱۳۰ . فضای سیاسی ۱۱۰ . عزم سفر ۱۱۰)

ادیب برومند نیز که در قصیده سرایی مقلد **بهار** و **سرمد** بود . به رفتن راه کمتری از ایشان راضی نمی شد در حالیکه یک روز نقش **عارف** و **عشقی** را بازی می کرد و روز دیگر **اقبال** و **بهار** و **سرمد** را سرمشق قرار می داد . از یک سو قصاید وطنی آزادی خواهانه می سرود و از سوی دیگر به **دربار شاهنشاهی** نزدیکی می جست . یک روز **شاه** را مدح می کرد و مدال همایونی می گرفت . روز دیگر **مصدق** را می ستود و عکس می گرفت . گاهی به میخ می زد و گاهی به نعل و در عرصه مبارزه با استبداد و خودسری حکومتی و بازی کردن نقش **شاعر ملی** و تجلیل و بزرگداشت از **مصدق** و رهبران ملی با ظرافت و تردستی طوری عمل می کرد که نه سیخ بسوزد و نه کباب . مقارن **انقلاب** نیز به قصد ورود به **مجلس شورای اسلامی** ، **محمدرضا** شاهی را که قبلاً **باذل**^۷ خوانده بود ، **خائن** قلمداد می کرد^۸ . **امام راحل** را می ستود و **همدوش** او قلع و قمع **عمال شاه خائن** را خواستار می شد و آنچه از مجریان امور به منصفه ظهور و بروز رسیده بود را در تلو قصیده‌ای غرّاً توجیه می فرمود^۹ ، و البته به ازای عشق وطنی که وجه المصلحه سیاست بازی می کرد ، در زمان شاه سالهای سال نان مشاوره قضایی **بانک ملی** را می خورد و بعد از انقلاب نیز گرچه به واسطه نداشتن سابقه مبارزه انقلابی در خور قبول مجریان امور ، به حلوای شیرین وکالت مجلس نمی رسید . به پاس همان اظهار لِحیه‌های نیم‌بند و تظاهرات دین مدارانه‌ای که نشان می داد ، اجازه می یافت ، به خوردن شوربای خوش مزه و بی‌ضرر **ریاست شورا** و **هیأت رهبری جبهه ملی ایران** دل خوش باشد و هر روزه مرّه این آش

۷- رک . عبدالعلی ، ادیب برومند ، قصیده بازسازی آرامگاه سعدی از انتشارات رکن الدین همایون فرخ ، تهران ۱۳۳۱

۸- رجوع شود به بخش ضمائم

۹- رک . عبدالعلی ، ادیب برومند ، قصیده آتش بیاران معرکه ، روزنامه کیهان تهران ، ۱۳۵۸

بی‌آزار را قاشق قاشق مزمره کند و به رخ این و آن بکشد.

ولی شعر حمیدی آینه تمام نمایی است که شجاعت فطری و شخصیت بارز او را به نحو احسن نشان می‌دهد. کسانی که در محیط اداری کار کرده‌اند؛ و طعم تلخ رقابت و حسادت و زد و بند همکاران اداری و خودخواهی متکبرانه رؤسا و مقامات بالاتر از خود را چشیده‌اند؛ شاهد پیراهن عثمان بر چوب کردنها و از کاه کوه ساختن های همکاران بوده‌اند؛ شرنگ تلخ تحکم متکبرانه روسا و مقامات بالاتر و تکالیف مالایطاق آنها را در سکوت غم بار اجبار چشیده‌اند و دم بر نیاورده‌اند؛ بهتر از کسانی که مانند نگارنده این سطور دارای مشاغل آزاد غیر اداری بوده‌اند می‌توانند؛ به مشکلات حمیدی که در جایگاه معلمی جوان درگیر مبارزه سیاسی و مطبوعاتی و اداری با هیأت حاکمه و روزنامه‌های وابسته به دولت و رئیس پرونده ساز خود بوده است، واقف باشند و پس از خواندن ابیات زیر که ناظر به شرایط حساس وضع او در شیراز هشتاد سال پیش است، شهادت ذاتی و رشادت قلمی او را بستایند.

پیش از خواندن چکامه، بهتر است مقدمه حمیدی را مرور کنیم: "در این تاریخ (سال ۱۳۲۳) بعضی از دوستان به علت اختلاف سیاسی، عشق و شعر مرا بهانه تکفیر و سرزنش قرارداده بودند و پی در پی در روزنامه‌های خود به من حمله می‌کردند. کارگردانان رشتی و دزد اداره فرهنگ هم که مرا مخمل آسایش و اعمال اغراض خود می‌شناختند پیوسته بر آتش آنها دامن می‌زدند.

دوستان احمق و دشمنان ابله

طعنه از دوست برم، دشمنی از غیر خورم	زانکه خود دشمن دزدان شدم و کیسه بُران
دل بیاران وفا پیشه قوی بود و کنون	دیدم آنها مگس‌اند و به گرد شکران

گاه در حلقه کشندم ز تعنت که شبی
عشق دیرینه من پیرهن عثمانی است
غافل از آنکه ز پیرایه این پیرهن است
عشق ورزیدم و زین پیش، همین، کار مرا
دامن آلوده نیم تا که شوم سخره خلق
کوری چشم شما، عشق من آیین من است
هرچه از دشمنی و جور، به من باید کرد
هرکه پاک است و خورد نانخورش از گد یمین
من که از بندگی پادشهم عار آید
رشتی ابله دیوانه! جهان مسخره نیست
نیک پیدا است که من بار تو منزل نبرم
شیر هر چند به زنجیرگران خرد شود
تا دلی دارم و تا مهر خدایی در دل
سر خود سخت شناسی و شناسند چنین
همه دانند که از دزدی و بد کاری تو
تو کجا و شرف و قیمت کار تو کجا؟
گر خدا خواست، از این شهر نگیرم قدمی
طبع خاموش مرادیدی و دیوانه شدی
باش تا تیره کند روز تو چون آنکه بروز
نامه ملى ما، نامه جان بخش سروش*
ای سروش فلکی، مرغ همایون سپهر
بال گسترده بمانی که بزیر پرتو
تو کنی مردمی و خلق دگر پارس** کنند

عشق من داشته سر حلقه سیمینه بران
که ورا تیغ گمان برده همه بی بصران
گر شدم شمع و گل مَجْمَع صاحب نظران
نامداران جهان کرده و پیغامبران
یا بزشتیم بگیرند بزشتی سمران
کوری چشم شما و همه کوران و کران
گر نکردید، نباشید ز پشت پدران
بشکند یک تنه پشت همه کینه وران
کی کنم بردگی باده کشی چشم چران؟
که ترا شاد و نکو دارد و ما را نگران
که نه از تاجوران بردم و زرین کمران
نکند کرنش و تعظیم بر جانوران
نه بتسم ز تو، نه از تو گران جثه تران
پنجه در پنجه نینداخته با سخت سران
خون دل می چکد از دیده خونین جگران
این شگفت است از آن صدرنشینان و خران
تات آواره از این شهر کنم چون دگران
یا شنیدی که می جنبد از خواب گران
اختران بینی و تاریکی شام سحران
ایکه پر گوهری و خصم همه بدگهران!
ای بگسترده بروی سرما شاهپران!
نه هرآسی ز سگان ست و نه از لاشخوران
ز آنکه تو مردی و این قوم سگ جامه دران!^۱

۲۳/۵/۹ شیراز همان ص ۱۲۶ تا ۱۲۹.)

۱۰- (مهدی حمیدی پس از یک سال ص ۱۲۶ انتشارات پازنگ، تهران ۱۳۶۶)

* اشاره به روزنامه سروش که دارای تمایلات ملی مردمی بود و به حمایت از حمیدی برخاسته بود.

** اشاره به روزنامه پارس که از جراید وابسته به هیأت حاکمه و اشرافیت چپاولگر فارس بود و به مخالفت و دشمنی با حمیدی کمر بسته بود.

گلایه حمیدی از شیرازیان و مطبوعات فارس سرِ دراز دارد. چنانکه در سال ۱۳۲۱ نیز پس از آنکه یکی از دوستان ملک الشعراء بهار غزلی از او در روزنامه پارس چاپ می کند؛ و حمیدی به توصیه چند تن از دوستانش آن غزل را جواب می دهد؛ جواب او به مذاق بعضی از اعضاء انجمن ادبی شیراز خوش نمی آید. و بی اعتنایی وی را بهانه می کنند و غزلهایی در مدح ملک و تحقیر حمیدی می سرایند. حمیدی در پاسخ آنها به سرودن قصیده زیر می پردازد و در همان روزنامه چاپ می کند.

پاسخی به انجمن ادبی شیراز

و الله، بالله که اوستای شمایم	خصم شما نیستم، خدای شمایم
یعنی کز نظم و نثر سخته و شیوا	داند گیتی که اوستای شمایم
عیب شما هست اینکه غیر پرستید	عیب من است اینکه آشنای شمایم
پیش شما دوزخم اگر چه بهشتم	بال شمایم ولی بلای شمایم
تا سخن من رسید نام شما مُرد	زین قبل از آسمان قضای شمایم
گرچه به کام شما چو دردم ناخوش	درد شما نیستم، دوای شمایم
بوم شمایم، ولیک بوم شما را	شهر طاووسم و همای شمایم
شهر شماراست نازش از قلم من	مظهر شعر شما و رای شمایم
گرچه نباشد مرا به پیش شما جای	زینت جای شما به جای شمایم
نغمه بالاً گرفته ارم سبز	مرغ خوش الحان دلگشای شمایم

گوییید آنکه که بندِ پایِ شمایم	پایِ شما را بسوده ام به سر چرخ
فخرِ شمایم، سخنِ سرایِ شمایم	هرچه که هستم اگر بزرگم و کوچک
گُشت زنا بخردی جفایِ شمایم	جُست دل از بی هُشی وفایِ شما را
دیگر دل کنده از وفایِ شمایم	راستیا ای ستمگران جفا کار
تا نَکُشد کین دیر پایِ شمایم	عمری اگر باز ماند بارِ بیندم

(۲۹/۱/۲۹ شیراز همان ص ۱۱۳ ص ۱۱۴)

نمونه‌ای دیگر از نظر نامساعد حمیدی نسبت به بهار در نامه‌ای به چشم می‌خورد که وی به مناسبت جشن دهمین سال انتشار ماهنامه یغما به دکتر حریری نوشته. این نامه که در زیر عیناً نقل می‌گردد نشان می‌دهد علاوه بر اعضای انجمن ادبی شیراز، برخی از ادبای مقیم تهران از قبیل افشار و یغمایی و میثوی نیز با حمیدی میانه چندان خوشی نداشته‌اند.

نامه حمیدی به حریری^{۱۱}:

مورخ ۳۷/۳/۱۸

اما در خصوص جشن دهمین سال یغما مدت‌های مدید بود که من با آقای یغمایی جز سلام و علیکی، آن هم با کمال ناراحتی نداشتم. ولی چون در جشن مزبور دعوت‌م کرده بود، رفتم. وقتی در محفل با رفقا حرف می‌زدم. او برای اظهار محبت خود را نزدیک کرده و کاغذی در دست داشت که من خط شما را بر آن دیدم و شناختم و با دوستان خود می‌گفت که آقای دکتر ممکن نیست قبول کنند، مقصودش از آقای دکتر من بودم و به این نحو مرا متوجه

۱۱- مراجعه به بخش ضمائم

کاری که می خواست نمود. من گفتم چه چیز را گفت شما شعر کسی دیگر را در مجلسی می خوانید؟ چطور ممکن است؟ گفتم مقصود؟ گفت آقای دکتر حریری شعری دارند من کسی را پیدا نکرده ام که خوب بخواند. دوستان می گویند به شما بدهم و شما که با بنده میانه خوبی ندارید. گفتم اما با دکتر حریری میانه خوبی دارم و میانه بدی هم با شما ندارم. شما نمی توانید میانه خوبی با من داشته باشید. شما در مجله تان از آثار من انتقاد می کنید آن هم به وسیله علقه مضغه هایی از قبیل افشار و به خاطر دیوانه هایی از قبیل مینوی گفت پس شما شعر را می خوانید گفتم به خاطر دکتر حریری بله. اما قبل از خواندن شعر جمله هایی گفتم که همه را در یاد ندارم خلاصه آنها این بود که این قطعه که می خوانم از من نیست و از دکتر حریری است. دکتر حریری طبیب و ادیب استادی است که از تعریف چون من مستغنی است و همه اهل مجلس اهل قلم و کتابید و او را بهتر از من میشناسید. دکتر حریری در طب و ادب هر دو استاد است و شعرهای او اگر چه کم بها می رسد همه از چشمه فیاضی با سبکی خاص و ممتاز تراوش می کند. من وظیفه خود می دانستم که در این جشن چیزی در باب مجله یغما که حق ها به گردن من داشت بنویسم. و چون دیر از این موضوع خبر شدم تا حدی آن قصور را با خواندن این شعر که از دوست عزیز من است جبران می کنم و جمله هایی دیگری از این قبیل و بعد شعر شما را که بسیار هم پخته و جا افتاده و خوب بود خواندم. اگر چه من به ملک که همه جا مورد تعظیم شماست آن عقیده را ندارم که شما دارید. او را شاعر زمانی می دانم که به تدریج شهرتش زائل خواهد شد. زیرا شهرتش تا حد زیاد نابجا بوده است. ولی به من چه مربوط بود، من از شما نقل قول می کردم.

اشاره حمیدی در نامه فوق به افشار و مجتبی مینوی ناظر به خرده گیری بر دیباچه اشک معشوق است. حمیدی در دیباچه اشک معشوق می نویسد:

" کسانیکه با ادبیات شرق و غرب آشنایی کاملی دارند و لطافت آثار منظوم جهان را به خوبی

درک می کنند. به ما می گویند. و شاید هم که برای دلخوشی به ما می گویند که دیوان اشک معشوق تو اثر منظوم شگفت انگیزی است که از آثار هوگو در عظمت، از آثار بایرون در سوز و گداز و از آثار امرؤ القیس در عشق و محبت پیشی گرفته و در میان اشعاری جاوید و ناله هایی فنا ناپذیر عظمت ها، سوز و گدازها و عشق و محبت های دیگران را محو کرده و در هم شکسته است!

اینان معتقدند که این دیوان گوهر گرانبهائی است که در جهان پهناور مقدم نداشته و تالی هم نخواهد داشت! ما می گوئیم چیزی است، شاید چندان بد نباشد و شاید که بر دامان عروس دلفریب نظم لکه ننگی شمرده نشود، تا شما خوانندگان این کتاب چه اندیشید و چگونه داوری کنید و تا حقیقت امر چه باشد "

(دیباچه اشک معشوق چاپ سپهر تهران ۱۳۴۹)

مجتبی مینوی بی هیچ مجامله بر این اظهارات که هیچ و پوچ می داند در مقاله ای خرده می گیرد و ناشی از نا آشنایی با شاهکارهای ادبی جهان قلمداد می کند. هر چند چنانکه از نامه حمیدی به حریری ظاهر است، این اظهار نظر موجب آزرده خاوری او می شود ولی آزرده خاوری دیری نمی پاید و در داوری نسبت به ارزش کار علمی مینوی چنین می گوید:

رنج پنجاه ساله

رنجانندگرچه طبع مرا کک مینوی	بس کار نو که کرد و در این کار هم نوی
هر چند جمله کار مرا هیچ و پوچ خواند	او را به کار خویش پذیرم به خسروی
مدحش کنم از آن که بداند به مدح اوست	*"بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی"

ماند از او مدیحی وداند نمانده است
او مدح خویشتن به درم از زبان بماند
و آنکه ز دوست مدح شنیدن مدیح نیست
پنجاه سال کِشتی، ای مرد اوستاد

مدحی چنین بدیع ز محمود غزنوی
وین، بی درم بماند و از شوق معنوی
مدح آن بود که از لب جز دوست بشنوی
پنجاه سال باش که از کِشته بدروی

(۵۰/۵/۲۴ پس از یکسال ص ۲۸۸ همان)

*این مصرع از حافظ است

سخنرانی حمیدی در انجمن ادبی حافظ و درگیری قلمی او با نوگرایان

حمیدی بارها با نوگرایان درگیر مبارزه قلمی شد. و هر بار خبر ساز جراید پرشماری گشت که در پی یافتن خواننده بسیار به سراغ حرفهای جنجالی می رفتند. و به برخورد عقاید خوانندگان دامن می زدند. به این ترتیب هر از چندگاه سخنان صریح و قاطعی که حمیدی در مجامع ادبی ایراد می کرد؛ با تیتَر درشت و به نحوی تحریک آمیز زینت صفحات برخی از مطبوعات می شد. گروهی به جانبداری گوینده بر می خاستند. عده‌ای به جمع مخالفان او می پیوستند. یک دسته مقالاتی در موافقت و دسته دیگر مطالبی در مخالفتش می نوشتند. بازار برخورد عقاید و کش مکش قلمی گرم می شد. تعدادی به نان نوای افزونی شماره فروش می رسیدند و افرادی نیز از رهگذر مخالفت با حمیدی و حملات گسترده و سازمان یافته ای که به او می کردند. از محاق گم نامی بیرون می آمدند. در محافل ادبی و مطبوعاتی مطرح می شدند. یکی از کسانی که در آن سال ها پیشاپیش صف نو گرایان جلوه نمایی می کرد و علم مخالفت با حمیدی بر افراشته بود دکتر صدرالدین الهی بود که در مدرسه عالی ارتباطات کیهان به شغل شریف استادی اشتغال داشت و با آنکه مردی زبان دان و خوش قلم و صاحب قریحه و دانشور بود؛ شاید به علت داشتن سابقه ورزشکاری و تفسیر ورزشی نویسی، در محافل ادب

سنتی در عداد استادان ادب به شمار نمی آمد. احیاناً به قصد تثبیت مقام ادبی خود، کمر به تأدیب ادبای متفرعن بسته بود. بی وقفه به حمیدی خود باوری می تاخت که علاوه بر آنکه خود را خدای شاعران نامیده بود؛ سلطان بی تاج و تخت شعر فارسی نیز لقب گرفته بود و شعر وطنش دوبار در عرصه مسابقات سبق از اشعار شعرای فحل و نام آور معاصر ربوده بود. چنانکه الهی پس از شنیدن اظهارات حمیدی در یک برنامه تلویزیونی در صدد مصاف ادبی بر آمد در تعریض او، به سرودن قصیده زیر پرداخت:

سخنی با خدای شاعران

و الله بالله که اوستای ریایی	نزد خردمند، دیو روی سیایی
مهدی گمراه خود پسندی و لافی	گرچه گزافی زنی که بار خدایی
مدحت خود کس نکرده است بدین سان	راستی ای شاعرک، خدای حیایی!!
شعرتو ماند به بانگ ناخوش گوکی	جغد بد الحان شوم نوحه سرایی
چامه پستی چکامه غلط استی	جامه ناسازی و بریده قبایی
خودتو ابوجهل شعری و همه دانند	سجده بری روز و شب به لات و عزایی
ورسخنی نو سروده ای به همه عمر	سایه نیماست بر سرت به کجایی؟
قدرتو دانی که چیست در بر نیما	پشه ناچیز زیر بال همایی
قافله سالار شعر نو همه نیماست	بانگ تو ماند به باز مانده درایی
خوان سخن گستریده بر در او بود	تو همه دریوزه گر، گرسنه گدایی
او همه اکسیر بود و جوهر اعظم	ای نشده مس چه پای پیچ طلایی؟
نیما فرزند کوه و دره و دریاست	شعر خوشش همچو بانگ دلکش نایی
دامن او پاک همچو دامن دریاست	دامنت آلوده باد از آنکه سزایی

او همه با خلق بود و هیچ نبرید
 او چو سمندر بسوخت بر سر آتش
 زیر لوایش تو همچو لکه ننگی
 من که یکی کودکم به مکتب نیما
 قافیه گرشد بلازده عجیبی نیست
 پاسخ تو این قصیده بود که گفتم
 جز دل مردم نداشت خانه و جایی
 تا که بر افروخت بر کشیده لوایی
 نزد گل شعر او تو خوار گیایی
 بشکنت پشت در قصیده سرایی
 زانکه به وصف تو بود و خود تو بلایی
 تا که نگویی به ملک شعر خدایی
 (یادنامه گذری بر زندگی و آثار سخنوران ص ۱۶۰ همان)

دشنام نامه منظوم فوق که به قصد شکستن پشت حمیدی در قصیده سرایی ایراد شده، به روشنی نشان می دهد. الهی با قافیه کردن یای وحدت با یای مصدری و یای دوم شخص مفرد، چگونه قافیه قصیده سرایی را باخته است و چگونه با سرودن ابیاتی نامنسجم از ادای سخن استادانه بازمانده است. به نحوی که جز بیت " او همه اکسیر بود و جوهر اعظم - ای نشده مس چه پای پیچ طلایی "، بیت منسجم دیگری در آن به چشم نمی آید.
 بنگریم به پاسخ حمیدی:

مردمگیاہ

ما آزموده ایم، حریفان چه ابلهند
 پیر طریقتند، به شهر ادب ولی
 مسند نشین خرگه فضلند وای دریغ
 خردند و کوه پیکر، کاهند و گه نشین
 در لاف، برگشاده ترند از دهان شیر
 طفلند و از خیار سرو ته نمی کنند
 از قامت کلام برازنده، کوتهند
 در راه ملک شعر، چو طفلان گمروند
 هنگام نقد شعر همان میخ خرگهند
 مانند موی پیل نزاران فر بهند
 در ذوق، در کشیده تر از چشم روبهند
 خود را سر خیار شناسند و زآن تهند

پنداشتی که معنی مردم‌گیاه چیست؟
صفرند و خود به خود نه سزاوار اعتنا
لنگند و ایستاده چو نیلوفر از چنار
مشتی سگند؛ مرده خور و استخوان پرست
بر روح مُرده، گرم ترند از دم جحیم
تا یوسفی به چاه نیفتد عزیز نیست
خاموش و آفرین خوان، وین هر دو نا به جا
معنای "اه" به هیچ کتابی نیافتم

آنک نه مردمی که به مردم مشابهند
ز اعداد دیگر است اگر معتنا بهند
پسند و سر بلند، که میر آخور شهند
کز سایه قبور به عیش مرفه‌ند
بر جان زنده سردتر از بادِ دِی مَه‌ند
اینان اسیر یوسف افتاده درچهند
سرشان زتن جدا که خروسانِ بی گهند
وینان درست و راست همان معنی "آه‌ند"
(پس از یکسال ص ۲۳۹ همان)

پس از این مصاف شاعرانه که در سال ۱۳۴۱ رخ داد. در سال ۱۳۵۰ از نو صفحه برخی از روزنامه‌ها صحنه برخورد موافقان و مخالفان نو‌گرایی شد. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب که از طرفداران نوگرایی بود. در انجمن ادبی حافظ در تأیید نوگرایی سخنرانی کرد. و حمیدی در تقابل با گفته‌های او به شرح ویژگی‌های شعر پرداخت. انعکاس خبر این جلسه در مطبوعات و شرح کاملش در روزنامه کیهان، خشم تنی چند از طرفداران نیما را برانگیخت. دکتر صدرالدین الهی که از نویسندگان کیهان بود؛ مجدداً در صحنه ظاهر شد. با نوشتن مقالات تند و تیز به دادخواهی از نیما خوش درخشید. با علم کردن خودستایی‌های شاعرانه حمیدی تلاش کرد؛ علو مقام شاعری حمیدی را کتمان کند. سروده‌های روان و شور‌انگیز او را هیچ و پوچ جلوه دهد. عبد‌الرحمن فرامرزی نیز به حمایت از حمیدی و شعر کلاسیک مقالات متعدد نوشت. در تأیید مواضع او دشتی نیز در بحثی که درباره نوگرایی عنوان شده بود شرکت جست تا آنکه عاقبت حمیدی چکامه کوبنده‌ای سرود و با عنوان آخرین حرف در بهمن ماه ۱۳۵۰ در روزنامه کیهان

منتشر کرد که بنابه تعبیر محسن بهرامی بالانی، "پاسخ به نقد گونه ای [بود] که گزارشگری سود جو با تحریف سخنان او ساخته و پرداخته بود." و به قول حمیدی اگر کسی بخواهد از شأن نزولش آگاه شود باید همه روزنامه های یومیه و مجله های هفتگی تهران را که در آبان ماه و دی ماه ۱۳۵۰ منتشر شده است بخواند. پیش از نقل چکامه آخرین حرف بهتر است به نامه ای که حمیدی در این مورد به عبدالرحمن فرامرزی نوشته نظری بیفکنیم.

استاد ارجمند جناب آقای فرامرزی

پس از عرض سلام و تشکر، چنانکه ملاحظه می فرمایید دسته ای رجاله و بی سواد، یاوه درآیی و فضولی را حتی در روزنامه کیهان به جایی رسانده اند که بنده را بیش از این تاب تحمل نماند ناچار قصیده ای گفته ام و بحضورتان... تقدیم می کنم. خواهشمند است دستور فرمائید این قصیده که مشتمل سی و هفت بیت است بدون حذف و جرح و تعدیلی در روزنامه کیهان با حروف سیاه به طبع رسانند و در مقابل آنهمه تهمت و اظهار فضیلت و ناسزاگویی چنین به نظر می آید که طبق هر قانونی بنده هم حق داشتم باشم این قدر از صفحات آن روزنامه را به دفاع از خود و عقاید خود سیاه کنم دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه تهران

۵۰/۱۱/۱۵

آخرین حرف

داشت در هر دانشی، دانشوری
زاد هر داننده ای از مادری
و آن یکی نجار و آن پالانگری
دید در وی عالمی؛ پهناوری
زاد از هر فن، فنون دیگری
(ذوالفنون) معنی رسواتری

شرق تا غرب جهان هر کشوری
هر کسی، در هر فنی، دانا نشد
این طیبی زاد، آن یک کاشفی
چون خردها ذره را از هم شکافت
علم، اندک خور شد و باریک بین
(ذی فنی) معنای رسوائی گرفت

دانشی، در هر فنی، هر چند خرد
علم هر حرفی زهر دفتر، گذشت
رنج عمری، خواندنی، فهمیدنی
بس خردمندا که بر پشت زمین
تا سوری آرد برون، درها بکوفت
در چنین قرنی که زرها قلب گشت
(دینوری) آورد و (رازی) پرورید
مرد گشتی گیر شد نقاد شعر
سبلی، ریشی، عصائی، عینکی
گشت هر پیغمبری گوساله ای
خائنی، دزدی، شریری، ناکسی
هر کجا خر مهره ای گوهر شود
از ظرافت پر کند ظرف سخن
در جهان گر (علم مادر زاد) مُرد
نکته بر من گیرد و بر شعر من
کوس نقادی زند در پیش خلق
گرگ چوپان گشت و سگ قصاب شد
و آن خبِر پردازک تزویر گر
تا بیاراید پریشانهای خویش
(لالاهی) گفت و (الائی) نگفت
بانگ من، آوای من تلفیق او

موی مردان کرد چون خاکستری
علم‌ها شد، علم حرف از دفتری
اوستایی، رهنمائی، رهبری
بهر دانش بوسه زد بر هر دری
عاقبت از در برون نامد سری
ساخت ملک من ز هر قلبی، زری
دید هر جا خرسکی بر منبری^۱
جان معنی گشت هر جانآوری
(بوعلی سینا) شد و (بو معشری)^۲
زآنکه هر گوساله شد پیغمبری
کرد بر پا از فضیحت محشری
بی گمان خرمهره گردد گوهری
پهلوانی گاو ریشی، ملتری^۳
زاد اینجا هر که زاید دختری
پیرهن از زانوان بالاتری
بانوئی، بوزینه ای، خنیاگری
پیرهن‌ها دوخت پیراهن دری
ز ابله‌هی افروخت هر جا آذری
از زبان من بر آن زد زیوری
(نقل عین) است از چه کار مخبری
پیکر از دارا، سر از اسکندری

شعر من، گفتار من، از حلق وی
مخبری را شرط اول، راستی است
ویژه آن مخبر که با این دستگاه
هر که او را دید، میداند که دید
آنکه این منصب بدین دیونه داد

نعره شیری و از نای خری
شرط دوم، دوری از هر منکری
پر تواند کرد هر گوش کری
خمه ای از باده تا لب ها پری
داد دست دیو، بران خنجری

شکر یزدان را که در این گیرودار
نکته سنجی، نکته گوئی، بخردی
چون فرامرزی که گاه جرو بحث
کلک او در دست او دانی که چیست؟
دیگران گویند و من چون دیگران

هست دانائی خیبری، داوری
شعردانی، شعر فهمی، شاعری
بشکند یک مرده پشت لشکری
در کف موسی عصائی، اژدری
کای قلم! تو نیستی نی شگری
(۵۰/۱۱/۱۵ تهران پس از یکسال ص

(۲۸۹ تا ۲۹۱ همان)

۲۰۱ - از علما و حکما و اطباء قبل

۳- گردن کلفت و ناتراش و ناخراش و بی رگ.

کلیه احتجاج ها و زبان آوری ها و حمله هایی که به حمیدی شد از در مخالفت با این اظهار
نظر او بود که می گفت: شعر پرند نرم و رویایی سخنی است که پیکر پری رخسار معنی را
در دل می گیرد و با ضرب آهنگ گوش نواز موثرش مایه شادی و غم خواننده یا شنونده
می شود. اگر کسی که دست اندر کار سخنوری است؛ از قدرت گویایی بی بهره نباشد؛ طبع
حکم فرمایش می تواند معانی تازه را با همان محور کهن به رشته نظم کشد. و مخالفان وی
می گفتند، محیط زندگی کنونی و معانی و مضامین نو شیوه سخنی نوین می طلبد و حال
آنکه شعر وطن یا (در امواج سند) حمیدی و ساختار نوینش که بر شاکله اوزان عروضی کهن

استوار بود؛ ثبوت دعوی مخالفان را مشکل می کرد. شعری که یک بار مقارن سال ۱۳۳۰ در مسابقه وطن که به ابتکار اداره کل انتشارات و تبلیغات توسط محمد حجازی مطیع الدوله کارگردانی شده بود برنده جایزه اول شد و بار دیگر بیست سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۰ در مسابقه وطن که این بار دست اندرکاران رادیوی بی بی سی لندن بر پا ساخته بودند جایزه نخستین را از آن خویش کرد و حمیدی را که گوی سبقت شاعری را از همگان ربوده بود با عنوان سلطان بی تاج و تخت شعر پارسی بر سریر پادشاهی ملک سخن جای داد و قرین افتخار جاودانه ادبی ساخت.

در امواج سند

(۱)

نهان میگشت پشت کوهساران
بروی نیزه ها و نیزه داران

به مغرب، سینه مالان قرص خورشید
فرو میریخت گردی زعفران رنگ

تن سنگین اسبی تیر خورده
سوار زخم دار نیم مرده

زهر سو بر سواری غلط میخورد
بزیر باره مینالید از درد

بسان گوی خون آلود، سرها
پیای دستها دور از سپرها

ز سُم اسب میچرخید بر خاک
ز برق تیغ میافتاد در دشت

زبانهای سنانها برق میزد
سران را بوسه ها بر فرق میزد

میان گردهای تیره چون میخ
لب شمشیرهای زندگی سوز

بریز دامن شب در سیاهی

نهان میگشت روی روشن روز

در آن تاریک شب میگشت پنهان

دل خوارزمشه یک لمحہ لرزید
ز دست ترکتازی های ایام

اگر یک لحظه امشب دیر جنبد
به آتشیهای ترک و خون تازیک

به خوناب شفق در دامن شام
در آن دریای خون، در قرص خورشید

به پشت پرده شب دید پنهان
اسیر دست غولان گشته فردا

به چشمش ماده آهوئی گذر کرد
پریشان حال، آهو بچه ای چند

چه اندیشید آن دم، کس ندانست
چو آتش در سپاه دشمن افتاد

زبان نیزه اش در یاد خوارزم
خم تیغش بیاد ابروی دوست

چو لختی در سپاه دشمنان ریخت
خروش از لشکر انبوه بر خاست

فروغ خرگه خوارزمشاهی

که دید آن آفتاب بخت، خفته
به آبسکون شهی بی تخت، خفته

سپیده دم جهان در خون نشیند
ز رود سند تا جیحون نشیند

بخون آلوده ایران کهن دید
غروب آفتاب خویشتن دید

زنی چون آفتاب عالم افروز
چو مهر آید برون از پرده روز

اسیر و خسته و افتان و خیزان
سوی مادر دوان وزوی گریزان

که مژگانش به خون دیده تر شد
ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

زبان آتشی در دشمن انداخت
بهر جنبش سری بر دامن انداخت

از آن شمشیر سوزان، آتش تیز
که از این آتش سوزنده پرهیز

در آن باران تیر و برق پولاد
در آن دریای خون دردشت تاریک

میان شام رستاخیز میگشت
بدنبال سر چنگیز میگشت

بدان شمشیر تیز عافیت سوز
ولی چندان که برگ از شاخه میریخت

در آن انبوه، کار مرگ میکرد
دو چندان می شکفت و برگ میکرد

سرانجام آن دو بازوی هنرمند
چو آگه شد که دشمن خیمه اش جست

ز گُشتن خسته شد وزکار واماند
پشیمان شد که لختی ناروا ماند

عنان باد پای خسته پیچید
دوید از خیمه خورشیدی به صحرا

چو برق و باد، زی خرگاه آمد
که گفتندش سواران: شاه آمد

(۲)

میان موج میرقصید در آب
برود سند می غلطید بر هم

برقص مرگ، اخترهای انبوه
زامواج گران کوه از پی کوه

خروشان، ژرف، بی پهنا، کف آلود
ازاین سَدِ روان در دیده شاه

دل شب میدرید و پیش میرفت
زهر موجی هزاران نیش میرفت

نهاده دست بر گیسوی آن سرو
بدو میگفت اگر زنجیر بودی

بر این دریای غم نظاره میکرد
ترا شمشیرم امشب پاره میکرد

گرت سنگین دلی، ای نرم دل آب!

رسید آنجا که بر من راه بندی

بترس آخر ز نفرین های ایام

که ره بر این زن چون ماه بندی!

ز رخسارش فرو میریخت اشکی
در آن سیماب گون امواج لرزان
اگر امشب زنان و کودکان را
چو فردا جنگ برکامم نگردید

بنای زندگی بر آب میدید
خیال تازه ای در خواب میدید
ز بیم نام بد در آب ریزم
توانم کز ره دریا گریزم

بیاری خواهم از آن سوی دریا
دمار از جان این غولان کشم سخت

سوارانی زره پوش و کمانگیر
بسوزم خانمان هاشان به شمشیر

شبی آمد که می باید فدا کرد
پیش دشمنان استاد و جنگید

براه مملکت فرزند و زن را
رهاند از بند اهریمن وطن را

در این اندیشه هامی سوخت چون شمع
به پیش پادشه افتاد بر خاک

که گرد آلود پیدا شد سواری
شهنشه گفت: آمد؟ گفت: آری

پس آنکه کودکان را یک بیک خواست
به آب دیده اوّل دادشان غسل

نگاهی خشم آگین در هوا کرد
سپس در دامن دریا رها کرد!

بگیرای موج سنگین کف آلود
بخورای اژدهای زندگی خوار

ز هم واکن دهان خشم، واکن!
دوا کن درد بی درمان، دواکن!

زنان چون کودکان در آب دیدند
وز آن درد گران، بی گفته شاه

چو موی خویشتن در تاب رفتند
چو ماهی در دهان آب رفتند

شهنشه لمحہ ای برآبہا دید
چه کرد از آن سپس، تاریخ داند

شکنج گیسوان تاب داده
بدنبال گل بر آب داده

شبی را تا شبی با لشکری خرد
چولشکرگردبرگردش گرفتند

زتن ها سر ز سرها خود افکند
چو کشتی بادپا در رود افکند!

چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار
به فرزندان و یاران گفت چنگیز

از آن دریای بی پایاب، آسان
که گر فرزند باید، باید اینسان!

(۳)

بلی، آنان که از این پیش بودند
از آن این داستان گفتم که امروز

چنین بستند راه ترک و تازی
بدانی قدر و بر هیچش نبازی

به پاس هر وجب خاکی از این ملک
ز مستی برسر هر قطعه زین خاک

چه بسیار است، آن سرها که رفته!
خدا داند چه افسرها که رفته!

(۳۰/۲/۱۴) - تهران پس از یک سال ص

۱۹۳ تا ۱۹۷ . همان)

منظومه در امواج سند شاهکار مصوریست؛ سرشار از احساس عمیق سخنوری که از فراز قلّه خیال در پی قافله تاریخ می تازد و رخ دادهای دور دست گذشته را که به تعبیر بینش ژرف شاعرانه و اندیشه های وطن خواهانه خویش آمیخته است به گونه ای ساده و روان و شیوا و رسا در قالب چهار پاره های موزون بحر هزج مسدس مقصور به نظم می کشد. بنا به اظهار محسن بهرامی بالانی شعر شناسان بی غرض همین یک منظومه را برای زنده نگهداشتن نام

حمیدی در تاریخ شعر فارسی کافی می دانند. و با خواندن آن خواننده گاه می پندارد؛ که شاعران بزرگ صاحب سبکی چون ناصر خسرو-مسعود سعد-نظامی-انوری - خاقانی برای سرودن پدیده های امروز بار دیگر از خاک بر خواسته اند.

حمیدی با این سروده نشان داده است؛ هر گفتار و کلام تازه را می توان در قالب های کهن بیان کرد. به شرط آنکه گوینده به تمام معنی شاعر خلاق باشد. (صص ۱۲۷ - ۱۳۸ همان.)
نوآوری های حمیدی در منظومه در امواج سند که در سال ۱۳۳۰ سروده شده، پیامد تکامل یافته ابتکار عملی است که وی سالها پیش از سرودن این منظومه در شعرهای دیگرش مانند خارکن-نبردگاه شهریور-مرگ بی صدا به کار گرفته بود. این شعر ها که در کتاب سالهای سیاه او مندرج است؛ پاسخی است به کسانی که می پندارند؛ شعر فارسی به علت داشتن وزن و قافیه از بیان موضوع ها و نمودن صحنه های زندگی دوران ما ناتوان است.

منظومه های یاد شده، گذشته از آنکه صحنه های مورد نظر را به مدد واژه های دلنشین شاعرانه به تصویر می کشد؛ از حیث نحوه ترکیب سخن نیز با دیگر انواع شعر کهن متفاوت است. و حائز کلیه جنبه های نوآوری سخته و سنجیده است. در منظومه صبح نوروز که یکی دیگر از منظومه های مندرج در کتاب سالهای سیاه است. علاوه بر تنوع در قافیه پردازی، ترکیب تعداد ارکان عروضی نیز متغیر است، به نحوی که عدم تقید به ترکیب معینی از ارکان عروضی و توجه به تناسب معانی به ارائه مصرع های کوتاه و بلند انجامیده است.

حمیدی در مصاحبه ای با شماره ۶۱۱ مجله هفتگی امید ایران درباره شعر چنین گفته بود. "شعر عبارت است از کلام موزون و مقفی، این حداقل تعریفی است که از شعر می توان کرد. در تمام قرون و تمام دنیا اهل ادب و خرد با چنین تعریفی شعر را می شناسند و این تعریف سه قسمت قابل توصیف دارد: اول آنکه شعر کلام است و کلام به چیزی گفته می شود که معنی داشته باشد. دوم آنکه موزون است، یعنی قطعه از نظر عروض در یک ضرب خاصی

است، بنابراین آنچه که موزون نیست شعر نیست. قسمت سوم مقفی بودن است، یعنی قافیه داشتن، طبق تعریف، آنچه قافیه نداشته باشد؛ اگرچه موزون هم باشد؛ و اطلاق کلام بر آن جایز باشد؛ شعر نخواهد بود. و من این تعریف را حداقل تعریف شعر می دانم. "

این تعریف به مذاق مخالفان حمیدی گران آمد. مخالفانی که بیشترشان توانایی سرودن شعر موزون و مقفی نداشتند؛ ولی به ارزش ادبی آثار حمیدی و وجهه دل پذیر شعرش در بُعد زمان و مکان باطناً واقف بودند؛ جدل عاشقانه او که خطاب به معشوق گفته بود : **گفتم ای دلدار، ناز کم کن / گر تو شاه دخترانی، من خدای شاعرانم**. را بهانه کردند و با ثبت این جدل در دفتر شفاهی اعمال او و طرح آن در محضر افکار عمومی، پیاپی بر طبل مجرمیت او کوبیدند و آقوی دلیل طلب محکومیتش دانستند.

تعریف حمیدی از شعر همان تعریف توده مردم بود که در ذهنیت جامعه ایرانی شکل می گرفت و ساختار معینی از سخن معنی دار را که مقید به ضوابط وزن و قافیه بود؛ شعر می نامید. و حال آنکه این تعریف با مفهوم مورد نظر نوگرایان مطابقت نداشت. چنانکه **منوچهر آتشی** که به فتوای **دکتر اسمعیل خویی** از چهره های درخشان شعر معاصر بود : **شعر را برهنه دویدن بر دشتی از دشنه و سرنیزه** تعریف می کرد و خویی که بیانی فلسفی دارد و برای تعریف یک مفهوم، قائل به ضوابط جامع و مانع تحلیل گویا و شناساننده است؛ در تعریف شعر می گفت : **شعر گره خوردگی عاطفی اندیشه و خیال در زبانی فشرده و آهنگین است**. و مفهوم آهنگین بودن را در فرایندی وسیع تر از معنی عروضی موزون به کار می گرفت. شعر شاملو را که تقطیع عروضی نمی شد؛ از آهنگ دلنشین درونی سرشار می دید. و به اعتبار همین آهنگِ دلنشین درونی، و تلفیق عاطفی اندیشه و خیال بود که شاملو که در **هفته نامه روشنفکر** مدیر صفحه ادبی بود؛ تعریف حمیدی از شعر و شاعری را بر نمی تافت و در پی آن بود که **حمیدی** شاعر را برادر شعر خویش بیاویزد. به ویژه آنکه شاملو می پنداشت

شعر زایش ناگهانی قریحه شاعرانه است. که بدون قصد قبلی آغاز می شود و به گونه ای پیش بینی نشده به پایان میرسد. و قصیده به لحاظ آنکه از قصد می آید، فاقد جنبه شعری واقعیت و گوینده قصیده سرایی مانند حمیدی را می توان بردار شعر آویخت.

در آن سال های اوج درگیری مطبوعاتی که حمیدی آماج حمله های پیاپی مخالفان بود؛ بر خلاف نوپردازان که در پی کوبیدن وی بودند؛ و در این راه بر یکدیگر سبقت عمل می جستند؛ ادبای سنتی که با شعر و ادب کلاسیک مانوس بودند همواره در کشاکش درگیری های قلمی و رویارویی های مطبوعاتی حمیدی را پاس می داشتند!

سیمین بهبهانی در شماره ۱۹ مجله خوشه مورخ ۲۳ دیماه ۴۱ می نوشت: "من اگر به خدایی دکتر حمیدی در شعر فارسی معتقد نباشم. به پیشوایی او در شعر فارسی معتقدم. بگذارید این نوپردازان نیما رسوا شوند. شعر زبان حال است و کهنه و نو ندارد. بگذارید حمیدی ها آنچه را که می دانند بگویند. بگذارید پرده های جهل و الهام دریده شود. بگذارید روح نیماها و سایرین آزرده شود؛ اما آینده شعر فارسی تیره و خاموش نباشد و این تنها وسیله بروز و ظهور و جهش روح ایرانی از دستش گرفته نشود. من در این محضر سر دفاع از حمیدی را ندارم! اگرچه با شعر او از زمانیکه هنوز خواندن را به خوبی نمی دانستم آشنا شده و الفت گرفتم و چه شبها که با حلاوت آثار او به خواب رفته ام و اگر به خدایی او در شعر به علت اینکه موحد معتقد نباشم به پیشوایی او مؤمنم. صرف نظر از پاره ای از آثار او که از شاهکارهای شعر فارسی است از قبیل منظومه در امواج سند و ملکه عریان و قفل طلا و گل ناز و بسیار دیگر، بقیه آثار او نیز می تواند شعر فارسی معاصر را مغرور و سیراب سازد." سید الشعراء استاد امیری فیروزکوهی قدس سره در شماره ۱۸ مجله خوشه مورخ ۱۶ دیماه ۴۱ مرقوم می فرمود: "دکتر حمیدی مسلماً از اساتید شعر فارسی در این عصر است و گذشته از استادی مسلم در شعر و قدرت خلاقه طبع، مردی است در ادبیات فارسی درس خوانده و

مطالعه کرده و به خصوص در انواع شعر فارسی از متقدم و متأخر تتبع کرده و به مرتبه نظر و اجتهاد رسیده است و اگر بنا باشد کسی در مقام جواب گویی از او بر آید باید در حد خود او از اهل نظر و تحقیق بوده باشد و یا لامحاله به اندازه یک نفر دانشجوی شعر و ادبیات فارسی سواد و اطلاع داشته باشد. و متأسفانه یا خوشبختانه من تا به حال جواب گوئی به اظهارات دکتر حمیدی از این سنخ مطلعین ندیده ام."

حسین پژمان بختیاری نیز که خود از شاعران توانای معاصر بود و در سرودن اشعار سنتی دستی قوی داشت در شماره ۲۴ مجله خوشه مورخ ۲۸ بهمن ماه ۴۱ درباره مقام ادبی حمیدی چنین اظهار می داشت :

" آقای دکتر حمیدی که سالهاست با آثار و تألیفاتشان آشنا هستم؛ مردی است فاضل، شاعر و شعر شناس، وارد بر اسالیب سخن، حاکم بر الفاظ و قادر بر تجسم معانی دقیق و تا حدی واجد سبکی مخصوص در شاعری"

در این میان مقاله مستدل و عالمانه دکتر مظاهر مصفا مندرج در شماره ۵ مجله دانش امروز مورخ هشتم دیماه ۴۳ رنگ و بویی دیگر داشت. او تحت عنوان شعر معاصر فارسی چنین می نگاشت:

" بار دیگر دکتر مهدی حمیدی شاعران و شعر دوستان را به تفکر و تعمق در شعر و ادب و مدعیان دروغگوی شاعری را به تلاش و صف بندی و ناسزاگویی وا داشته است. گروهی از هنرمند و بی هنر برخاسته اند که یک بار دیگر قدرت مشت خود را با سندان بسنجند و بسته خالی خود را بکشایند. چند جوی خرد از چشمه ای نیم خوشیده چند گامی پیش میروند و بر جای می خشکند. اما آن دریای متلاطم پر عمق، گوهرها نهان دارد و همچنان چه در آرامی و سکوت و چه در تلاطم و خروش، زیبا و پر مهابت و پیدا و پایدار است. چندی پیش هزار کس از شاعر و نا شاعر این روزگار در یک صف طبع ها به در آمیختند و با حمیدی در آویختند، گرد و غبار آن شکست هنوز بر چهره آن هزار کس آشکار است. شاعری به داشتن طبع موافق

و برخورداری از فطرت مستقیم و موزون و قدرت خلق موضوع و مضمون و تسلط بر شیوه های گوناگون بیان و داشتن چگونگی درآمد و بیرون شد از مضیقه های سخن است و این همه آن هزار کس ندانند و این حمیدی داند و دارد. اگر حمیدی درباره شعر و شاعری هیچ نگوید. همین که شعری چنان استوار و بلند و قوی و مؤثر و جاودان میسازد. بسنده است که حسدها برانگیزد و نفس ها در سینه ها تنگی کند. از این شاعران و شعر شناسان اگر بپرسی که حمیدی کیست و چیست همه هنر شاعری و قدرت خیال و عظمت طبع او هیچ شمارند و بر غرور و حماسه شاعرانه او انگشت گذارند که خودخواه است و خودستای. آیا ندانند که آن شعرهای غرورآمیز و آن مفاخره ها و حماسه های حمیدی همه زیبا و دلنشین و باشکوه و پر جلال است و خود فصلی و موضوعی در شاعری است؟! و ندانند که حماسه در شعر مغتفر است؟! تو یکی شاعر قوی دست اول، از روزگاران گذشته می شناسی که به قدرت و عظمت خود یکبار و دوبار و ده بار و بیشتر اشاره نکرده باشد؟! اگر ندیده ای شعری نخوانده ای و شاعر نمی شناسی! آن همه غرور شیرین خوب خاقانی نخوانده ای که به یک تایی و توانایی و بی بدلی خود در شعر، شعرها گفت؟ داوری های سعدی درباره خود ندیدی که سخن خویش را حد اعلا فصاحت و کمال دانست؟ مفاخره و حماسه وقتی زشت و ناپسند است که شاعری بیت های فخر و حماسه به سستی و نادرستی گوید یا مدعی دروغ و غیر واقع باشد. همچون همام که خود را هم پایه سعدی می شمارد و بالفظی ذلیل و پست ادای این معنی می کند. و همه دانند که پیش او کم از قدر ذره ای نزدیک کوهی کلان و دون قطره ای پیش دریایی گران است."

سالها پس از انتشار مقاله مظاهر مصفا هنگامیکه حمیدی در سال ۱۳۵۱ کتاب فنون و انواع شعر فارسی را به منظور راهنمایی راهیان شعر و شاعری منتشر کرد پروفیسور رضا طی سلسله مقالاتی که با عنوان حمیدی شاعر بت شکن و نو آفرین در روزنامه اطلاعات می نوشت:

حمیدی را چنین می ستود :

" ... در همان بخش کم از آثار حمیدی که به مرور ایام خوانده ام چند هنر بارز دیده ام که احترام و ارج او را در دلم جای داده است. این هنرها علاوه بر احساسات پرشور عاشقانه معروف او (به سبب) دلیری و ایمان به آنچه می گوید و پرهیز از مدیحه سرایی و تأکید بر بت شکنی، آفریندگی و گویایی اوست در دیوان حمیدی آثاری می توان یافت که در میان شاهکارهای سخن فارسی جای دارند ... شاعر شیراز نه تنها با کاسه و کیسه و چاپلوسی سر و کار ندارد مرد خاموشی هم نیست. سخن درشت می گوید. عیب ها را بر می شمارد و پیوسته ارزش آزادگی را یادآور می شود. مردان درست و راستگوی مایه افتخار جامعه اند به ویژه آنها که توانایی گفتار دارند و سخن حق، دلیرانه توانند گفت ... "

شاید به واسطه همین ویژگیها بود که حتی کسانی مانند نادر نادرپور و صدرالدین الهی که در زمان حیات حمیدی با او در آویخته بودند؛ پس از مرگش در گفتگوی ممتد مطبوعاتی‌شان درباره شعر و شاعری دوران ما که در نشریه روزگار نو چاپ پاریس منتشر می شد؛ مقام شاعری حمیدی را ستودند و با جوان مردی قابل ستایش یاد آورد شدند صلابت مرگ موجب شد کمالات هنری حمیدی و ارجمندی مقام شاعری وی بهتر دیده شود. در مجلس یاد بود او نیز حضور گسترده نوپردازان و از جمله مهدی اخوان ثالث و حمید مصدق در کنار جمع کثیری از ادب دوستان و فرهنگ پروران سنتی چشم گیر و عبرت آموز بود. و یادآور صحت قول سولون قانون گذار معروف یونانی که می گفت تا افراد نمرده اند درباره بزرگی و عظمت آنان نمی توان به داوری نشست!

تحول فکری حمیدی و تطوّر شعری او:

بررسی آثار حمیدی سه دوره متمایز زیر را که ناشی از تحول فکری تدریجی است در آثار و اشعار او نشان می دهد.

۱- دورهٔ عشق و جوانی و عوالم عاطفی که منجر به تدوین کتب شکوفه‌ها-پس از یک سال و اشک معشوق شده است.

۲- دوره ای که با انتشار کتب سال‌های سیاه و طلسم شکسته به سرودن اشعار وطنی سیاسی اجتماعی و اِعمال ابتکارهای نوگرایانه در چهار چوب ضوابط مدون شعر سنتی گرایش یافته است.

۳- دوره ای که با انتشار کتاب ده فرمان و سرودن مثنوی‌های موسی و بت شکن بابل به نوعی تفکر و تعمق در نفسانیات و درون‌گرایی ذهنی و خلق سروده‌های حکمی نایل آمده است.

در دورهٔ اوّل چکامه‌های محاکمهٔ معشوق - مرغ پریده - هر جایی - ترانه اندوه - پادشاه بهشت - رحیل غم انگیز - زمزمه بهار - با نسیم صبا - خیال او - مرگ جوانی - نازنین و در دورهٔ دوّم هر یک از سروده‌های غوغای آذربایجان - وطن - رستاخیز - جزیره نشین - سورهٔ یاسین - کمانچه کش روباه - عدل مطفر - ایران چه می‌گوید حائز کمال شیوایی و رسائی است.

سبک سخن و جایگاه ادبی حمیدی

حمیدی از زمره سخن‌سرایان توانایی است با خلق آثار ارزندهٔ ادبی منشاء خدمات گران‌بار فرهنگی شد. وی که گویی از مبداء فطرت شاعر آفریده شده بود و از شدت رقت و کثرت

عواطف بهره کافی داشت؛ در پرتو مطالعه گسترده در دواوین شعرای متقدم و موشکافی و نکته سنجی پیگیر در آثار کهن بر اسلوب سخنوری استادانه دست یافت. قدرت قریحه و شگفتگی طبع شاعرانه اش از همان اوان جوانی به حدی چشم گیر بود که **وحید دستگردی** او را **مهدی آخرالزمان** سخن می نامید و **عبدالرحمن فرامرزی** می گفت: **حمیدی شاعر نیست! دریاست! یک دریا، چگونه دریا کانرا کرانه نیست!**

حمیدی با آنکه شیرازی است و سخنش از آثار شاعران عراقی بی تأثیر نیست. علاقه ای وافر به سبک خراسانی دارد و شیوه کلی بیان او یادآور شعر شاعران بزرگ خراسان مانند **فردوسی - فرخی - منوچهری و مسعود سعد** است که با مضامین گوناگون و ابتکارهای شاعرانه به گونه ای ساده و لطیف تأثرات و هیجانهای به قالب لفظ آمده او را به خواننده منتقل می کند. افزون بر علو مقام ادبی و قدرت قریحه شاعری، **حمیدی** به سبب آزادی و وارستگی، ایران دوستی و پای بندی به سنن فرهنگی و موارث ادبی، بی اعتنایی به مظاهر قدرت و مصادر امور، حائز ویژگی های اخلاقی کم ماندنی است که وی را از بسیاری از همگنان در عرصه علم و ادب معاصر متمایز می کند. به او جایگاهی رفیع می دهد. به ویژه آنکه آنچه در این باب از وی به منصفه ظهور و بروز می رسد؛ **جنبه تحزب و تظاهر به جنت مکانی و مقاصد پنهانی** به منظور دست یابی بر عناوین بی محتوای سیاسی ندارد.

از این رو شایسته است از او با عنوان **شاعر ملی** یاد شود. چه آنکه شعر او زادگاه آرمانهای ملی وطن خواهانه ایست؛ که ضمن توجه به مآثر ملی و مظاهر سیادت ایرانی، از کج اندیشی های برتری طلبانه نژادی و قومی بدور است. به سان آینه تمام نمایی است، که ایرانی از هیجانات و الهامات عشقی فردی گرفته تا تمایلات ملی جمعی و از مبتلابات اجتماعی گرفته تا پیروزی ها و شکست ها و حوادث تاریخی، همه را یک به یک در آن می بیند و با خواندن شعرهای او به نوعی از احساس مشترک فردی و جمعی که به نیروی کلک توانمند

شاعر ملی شکل گرفته، دست می یابد.

پاریس ۱۲ اوت ۲۰۱۳

منوچهر برومند

سولنامہ



اشک ریزان

او برفت و ز خاک با من گفت
مهرِ گردون چو این سخن بشنید
دُرّ ناپِ دری نخواهد سُفت
رفت و در پشتِ ابرِ چهره نهفت
مویه گر گشت و خاک او را سُست
ابرِ نالان سیاه جامه به بر
اشک ریزان به خاک او گفتم
چون حمیدی دگر نخواهی رُست

منوچهر برومند



داغ غمی

استخوانم سوخت، از داغ غمی
شوق این پتیاره، در مردم کشی است
سینه هاشان، در فراغی چاک چاک
نالہ در مرگ «حمیدی» می کنند
شاعری، در خلق مضمون بی نظیر
بود او سالار شعر روزگار
یادم آرد، روزگار کودکی
زنده شد نام منوچهری بدو
او نه تنها شاعری شیرازی است
او به معنی کاوه آهنگری است
واژه ها در دستهایش همچو موم
نثر او، مواج نثر پارسی
شهرتش، کمتر ز «المعجم» نبود
راستی، دارد به قرنی برتری
دفتری همسنگ «ده فرمان» او
«بت شکن» جاوید و «موسی» ماندنی
داستان معجزه پیغمبری است
حسرت امروز بی فردای او
چون «طلوع صبح نیشابور» بود
هیچ قو، اینگونه زیبا مرده است؟

باز، روی آورد بر من ماتمی
دهر را کشتار انسان دلخوشی است
شاعران راستین، اندوهناک
گفتگو از ناامیدی می کنند
چیره دست استاد و، سالاری دلیر
داشت بر تخت سخن بس اقتدار
راستی، اشعار او، در کودکی
گرچه گردون کرد بی مهری بدو
کار این اعجوبه، گردون تازی است
او سپاه شعر ما راهبری است
یادگار شاعران مرز و بوم
شعر او، تفسیر رنج سال سی
نکته ها اندر «عروض» اش کم نبود
در «پس از یکسال» او، شعری دری
می نیاب هیچ در دیوان او
شاهکار «مرگ قو» یش خواندنی
«اشک معشوق» اش بگو جادوگری است
«مرغ طوفان» عشق چون دریای او
دیدم او را زنده ای در گور بود
هان میندارید کو افسرده است

دکتر محمد شفیعی



غمی جانگزا

شیراز نی، که بر سر ایران عزا رسید
بر جان شعر، تا که غمی جانگزا رسید
محنت رسید و رنج رسید و بلا رسید
در حیرتم که این همه ماتم چرا رسید
روزی خبر ز مرگ «حمیدی» به ما رسید
پنجاه سال زو سخن پر بها رسید
بس تحفه های طرفه کز آن اوستا رسید
بر شعر او زهر طرفی حبذا رسید
افسوس ها ز رفتن او بر «صفا» رسید

شیراز را دوباره عزایی فرا رسید
روح ادب، سیاه به تن کرد و موی کند
شادی برفت و شور برفت و طرب برفت
هر روز، گرگ مرگ رباید سخنوری
روزی خبر رسید «فریدون» ز دست رفت
ستخوان شعر بود (حمیدی) گزافه نیست
یک عمر سوخت تا که سخن های سخته گفت
او پای بند شعر کهن بود و حرف نو
اندوه ژرف ماتم او بر دلم نشست

اسماعیل نواب صفا

روز آخر سال



نه خنده کرد و نه گریه، بل بخنده گریست
بروز آخر هر سال چون دلم نگریست
کسی شناسد حال مرا با آخر سال
که یار او ز سفر آمده است و او سفریست

در اینکه سال نو آمد، پیام زندگی است
 در اینکه سال کهن شد، نشان رهسپریست
 پس این پیام نشان دار خنده ای است زمرگ
 پس این کلام زدیو است و در دهان پریست
 از آن همیشه چو هنگام این پیام رسد
 مرادلی است پرازعیش ورنج وزین دوبریست
 چگونه ام، نتوان گفتم؛ وین کسی داند
 که زارزار بخندید و قاه قاه گریست
 بمرد دلبر و جان من است و من ماندم
 ولیک گاهی خالی شدن بعینه پریست
 چه بود اگر بمثل اویمانند و من رفتم؟!
 گذشتن از غم دنیا نه عادت بشریست
 دوام هستی، مولود آرزوی بقاست
 چو اصل این سپری شد، اساس آن سپریست
 بهانه هاست براین زیستن که مسخره است
 بنای عمر جهان برپی بهانه گریست
 هنوز خانه خراب است و کودکان خردند
 هنوز بار بجای است و وقت بار بریست
 هنوز آن یک ناگفته است و این نشده
 هنوز این یک ننوشته است و آن نظریست
 طلاق گفتن عمر و فنای فکر بزرگ
 براین یتیم که دنیا است، ظلم بی پدریست
 کسی که اینهمه بذره نر نکشته برفت
 کشنده هنر از چشم مردم هنریست
 بلاست، روشن تیره است، مهر منکسف است
 گهی به پرده نشستن بترز پرده دریست

* * *

بهبانهاست به ماندن مرا چو خلق و از آن
یکی، که مردن من، مردن کلام در است
بساختن که شناسم بلطف چون پریان
کز آن زفرط لطافت جهان به بی خبر است
هنوز مریم اندیشه را زسحر سروش
بدلربائی بکری امید بارور است
طلوع جان من از پشت وزن و قافیه‌ها
طلوع صبح نشابور و بامداد هر است ۱

* * *

در این خیال کج، و آن زمان بخویش آیم
که گونه‌ام زدوسو، غرق بوسه دو پر است ۲
زنم بشادی گوید بیا که سفره عید
چنانکه خواسته ای پر بنفشه طبر است

تهران ۳۸/۱۲/۲۹

مادم
در آخرین روزهای زندگی



هیچ عضوی نمانده در فرمان
همه تن درد و درد، بی درمان

همچو موری که برکشد کوهی
بار هفتاد ساله اندوهی

آفتاب غروب روز خزان
لب حیرت ز گشت چرخ گزان

می کشد سخت، بار پیره‌نش
گم کند هر زمان ره دهنش

نه بلب قصه‌ای، نه لبخندی
لحظه‌ها، چندی از پس چندی!

تهران ۳۹/۱/۲۵

خسته، وامانده، بی امید، خموش
دست لرزان و پای لغزنده

می کشد باز تن - که موئی نیست -
سینه مالان برد بسوی خدا

محو، اندوه‌بار، شادی سوز
سرد، غمناک، بی رمق، مبهوت

شانه‌هایش که بار عمر کشید
دست اندازه سنج راه‌نماش

خامشی، خامشی، سکوت، سکوت
بهت، اندیشه، انتظار خروج

مُرخ طوفان

منبع الهام این مثنوی شعری است از «آلفرد
دوموسه» زیر عنوان «پلیکان»

بشَب، گرسنه مرغ دریا نورد
فرو گسترد بال فرمانروا
جگر خوارگان وی؛ اطفال او
بدان خسته دل بسته راه فرود

چوبازآید ازخشم طوفان بدرد
از آن دور کآید پدید از هوا
شتابند در سایه بال او
بامیّد خوردن همه تن درود

گشاده دهان‌های چون غارها
وی؛ آن مرغ بیچاره ناتوان
در آن روز، صدبار از آن اوجها
کران تا کران افق پا زده
چونایافته طعمه درراه خویش
هم اکنون که زی آشیان تاخته
بدینگونه فرسوده و تن کشان
درآویزد آهسته چنگال‌ها
نشیند همانجا که دل خواسته
که جان از نگاهی برافروخته
که نوشیده از آسمان بوی او
همانجانشیند که دل بسته بود
نشیند، نه از بهر آراستن
دریده شکم، خسته، از جان بری
نهد برسر خوان دل گرمشان
سرابا نگاهش بجز درد نیست
بدانگونه بنشسته برجای خود
دل از هستیش خون و خونین تن است
«یکی مرغ برکوه بنشست و خاست
«من آن مرغم و این جهان کوه من

بهم کوفته زشت منقارها
بناچار خون کرده از تن روان
فرورفته در نعره موجها
دل شسته از جان، بدریا زده
دریده بگردون جگرگاه خویش
ز تن طعمه جوجگان ساخته
فرود آید از چرخ دامنکشان
کشد برسر صخره دنبال‌ها
که بنشسته ولانه آراسته
که نی‌ها بآب دهان دوخته
که پهلو کشیده به پهلوئی او
ولیکن نه زآنسان که بنشسته بود
نه دیگر بامید برخاستن
همه برده از یاد جز مادری
بمنقار کاود پر نرمشان
نگاهی بدانسان که می کرد نیست
که کس برسر قبر فردای خود
دل و تن بدین گفته آبستن است:
بر آن که چه افزود و ز آن که چه کاست
چورفتم جهان را چه اندوه من؟!»

* * *

بخویش آید آن مرغ برگشته بخت
نکرده بمنقارها پاره‌اش
نه نوشیده خون دل گرم او
نبلعنند این طعمه ایزدی
زندنکیه برهرچه نیرو دراوست

بناگه زبادی جگرگاه و سخت
بلرزد که طفلان پتیاره‌اش
نه از تن کشیده دل نرم او
زیمی که پروا کنند از بدی
به نیروی عشقی که چون خو، دراوست

فشارد بر آن صخره چنگال‌ها
چنان پاره ابری برآید ز خاک
بکوبد تن خویش بر خاره‌ای
وز آن بانگ طوفان دم آتشین
شناسند از آن دم که سرکرده است

* * *

گشاید زهم آهنین بال‌ها
چو طوفان غریوی کشد سهمناک
بخاک افکند پیکر پاره‌ای
گریزند مرغان ساحل نشین
قضائی است، جائی گذر کرده است

سیاهی چو دریا گشاید دهان
بغلطند بر صخره‌ها آبها
بری ماند از مرغ و بادش برد

* * *

غریوی شود در سیاهی نهان
برقصدند در موج مهتابها
دمد صبح و با شب زیادش برد

من آن مرغ طوفان دریا دلم
در این عشق؛ یعنی بزندان خود
وی؛ آن غافل از مرغ خوشخوان خویش
بکامم اگر گشت ایام نیست
من و دوست، فردا، که مشتگی گلیم

که چون مرغ طوفان بود حاصلم
دریده تن خود بدندان خود
ز خون من آراسته خوان خویش
کس آگه ز عشق چو دریام نیست
کدامیم آن یک که بی حاصلیم!؟

تهران ۴۱/۳/۱۱

سیر و سس

پشت یال شیری افتاد از قضا
پیش خود بر شیر سنگینش بود
گفت آن مسکین لاغر کای فلان:
باز گوتا بیش ننشینیم ما

* *

هر کجائی هر چه می خواهی، بمان
من ندانستم کجا بنشسته ای
تهران ۴۱/۱۱/۹

پشه ای گردان چو گردی در فضا
بسکه آن ناچیز خود بینیش بود
لحظه ای نگذشته با شیر کلان
گرترا بر یال سنگینیم ما

*

شیرگفت از این زمان تا هر زمان
گر نه خود گفתי بیالم جسته ای

موسیٰ

عشوه آغازید موسی با خدا
آن جهان نور را در خویش دید
قطره در دریاست یا دریا در اوست
رخصت دیدار می جوید کلیم

چونکه خود را دید در خورد ندا
آینه خورشید را در پیش دید
اوست دریا - خود نداند - یاد اوست
بای بیرون کرد از حد گلیم

اوبلطف ایزدی خو کرده بود
گرچه درد عشق از درمان بری است
درتنی کاین هر دو همفرمان شود
سیل عشقش کند بنیان دها
آسمان ها گشت و موسی پیرگشت
گرچه خارا موم شد درمشت او
لشکر فرعون را درهم شکست
اندک اندک مرد؛ کم کم پیرشد
از تودرد دل صد غم کاریش هست
کودکی بودم بآب انداختیم
پیش فرعونم بآتش توختی
پس بچوپانی بریدم از کسان
گوسفندان را بصحرا هی زدم
نان خشکی، جام آبی داشتم
داشتم دور از جهان خاکیان
شانه ها آسوده از بار خرد
خود تومی دانی که درآن بیخودی
خاست آوائی، فضائی تار شد
گشت چوپان بچه از پیغمبران
سایه ای لغزید بر کبکی دری
هر شب از دریا غلامک آب برد
ننا خدا گر جامه را برتن درد
هان زجا بر خیز و نیش مارکش
موسم زرع است، گاو ان پیش کن
گرچه صد من ارزنگ را نی شمار
بندگان را و ارهان از بندگی

هرچه این می کرد خود او کرده بود
گفته اند از عشق بدتر خوگری است
اینست آن دردی که بی درمان شود
گفت کای از چوب کرده ازدها
موی مشکینش بخدمت شیرگشت
رفت از فرمان او انگشت او
لیک از بار زمان کم کم شکست
دیر شد هنگام دیدن، دیر شد
جای آن کز خاک برداریش هست
محبسی بر موج دریا ساختیم
خود از آن آتش زبانم سوختی
خانه کردم زیر بال کرکسان
آنشسی از دردها درنی زدم
آفتاب و ماهتابی داشتم
خرمی از غفلتی چون ما کیان
غافل از آنها که بر من بگذرد
سهمگین بانگی برآمد ایزدی
برق زد دستی، عصائی مار شد
گوسفندانش بدل شد با خران
چنگ شاهین گفت تا کی می چری؟!
و آخرش دریای بی پایاب برد
هر کجا خواهد خدا کشتی برد
ببر سوزن خورده را تیمارکش
این دو کف خاک جهان را خیش کن
میشمار آن را چومی دانی شمار
مردگان را ده صلا ی زندگی

درشکن اهرام جفت وطاق را
اشک خون برطشت مردم تاب ریز
رهروان را باز گیر از گمرهان
تن سپر کن پیش تیر قبطیان
دیو خویان را دوی درد باش
کیمیا کردن به قارون یاد ده
سامری را علم و فن تعلیم کن
وای از این حکم جانفرسای تو
تو در اینان چیزکی کم ساختی
گر توانم کوه پیش و پس کنم
وه ز اسرائیل و فرزندان وی
شست ساله مردم شش ساله شان
تا دمی موسای تو زایشان جداست
تا ترا خلق جهان این مردمند
هر چه از این پیش جان کندم بس است
گفت گریبان خواجه ای را، زر خرید
چند از عمرم خریدی ای سنی؟
گرتو خود آن خواجه ای، من آن غلام
آنکه شد از نیل با نیروی تو
پشت دو تا کرد و گرم و سرد دید
جز تو از هر دیدنی سیریش ماند
هست جانش خسته از بارتنش
وارهان از خویش و آزادیش ده

* * *

بود این آوازه‌ها در نای او
پیش چشمش برقی از آن دورزد

آتش افکن تخته و شلاق را
لشکر فرعون را در آب ریز
تات بر رخ افکنند آب دهان
تا شوی آماج طعن سیطیان
چون ددان یک عمر صحرا گرد باش
رنج خود از گنج او بر باد ده
ز آن سپس گوساله را تعظیم کن
مرد از پیغمبری موسای تو
جان غول و جلد آدم ساختی
کی توانم ناکسان را کس کنم؟!
زود برو دیر پیوندان وی
گاوریشان کم از گوساله شان
باز هم گوساله شان جای خداست
در جهان موسی و جز موسی گمند
بس بود یک حرف گر پیشت کس است
چون ببازاریش با گوهر خرید
گفت چندانی که هستی از منی
السلام ای خواجه من - والسلام
آرزوئی دارد اینک؛ روی تو
درد دید و درد دید و درد دید
حسرت وصل و غم پیریش ماند
نیست از پیش تو پای رفتنش
غرقه کن در خویشتن، شادیش ده

*

ناگهان لرزید زیر پای او
سیل نوری آمد و بر طورزد

آسمانها پر زرعد و برق شد
کس نمی داند که در آن بیخودی
روز سوم کافتاب از کوه ریخت
جست از جا آفتاب خاوری
موی‌ها ژولیده، درهم ریخته
روی خاک آن چهره خندان کشید
بوسه زد بر آن عصای ظلم سوز
نرم نرم از کوهسار آمد فرود

کوه درهم ریخت، موسی غرق شد
چه ز نیکی دید یا چه از بدی
صبحدم بر آن تن بشکوه ریخت
جزم در اندیشه پیغمبری
اشک شادی از مژه آویخته
داشت نان خشکیده‌ای دندان کشید
رو بخلق آورد دوشادوش روز
این خدا بود، این دگر موسی نبود!

تهران ۴۱/۱۲/۷

طبع آدمی



از آنچه بر سر آید آگاهی
یکسان، چو در گدائی در شاهمی
این عمر را بدین همه جانکاهی
با هر چه هست خواهی نا خواهی
عمر دراز، روی بکوتاهی
نز آب شور سیر شود ماهی!
تهران ۴۳/۴/۲۱

بهتر که آدمی را هرگز نیست
ورنه همیشه نانش خونین بود
بالله بخواب دید، نیارستن
لیک آدمی بماند و خو گیرد
تا رنجها نهد بدرازی روی
نز عمر تلخ سیر شود مردم

بچه میاندلستم



طرفه عمری، با درازی کوتاهی
یا که پنجهی دیرپا چون پنجهی
هرمهی سالی و هر سالی مهی
من نگفته بانی از بسم اللهی

رفت بر من بوالعجب سال و مهی
پنجهی بگذاشتم کونه چوپنج
سال و ماهی درنوشتم ای شگفت
تاء تمت خواند بر من دورچرخ

گاه جان را دلخوشی بخشم بمرگ
قطره گردد جوی وجود ریا شود
چون بمیرم زنده گردم، کز خدای
گاه گویم روبهی را شیر خورد
پشه ای، بریال اسبی، روز جنگ
بحر دریا موج، را پروا بود
موری از کوهی بکوهی لانه برد
صد هزاران سال نوری مزد و رفت
صوفی بیچاره ندارد به زهد
ره نمی دادند در ده مرد را
من خدایم زیر جبه من خداست
دیدي از پشت کسان کاین مهر و ماه
از پی ما بس برآید، ای دریغ
جنبش افتد بر گیاهی، لاغری
آسمان در پیش ابر و آفتاب
وز شکوفه برگ و برگ لاله ها
مرگ ما را خورده، ما خورده شده
نه مهین فرمان دهی فرمان بری
این سؤال از قمر چاه عمر خاست
گرگ اگر یوسف خورد او یوسف است
کاش بالای سیاهی رنگ بود

دلخوشی هائی که بخشد ابلهی:
هر هزاری نیست خالی از دهی
مرگ را آمد چنین باد فرهی
پس بر از شیر، گردد روبهی؟!
هست جزء لشکر شاهنشهی؟!
گر بلغزد پاره ریگی در تهی؟!
کاست کوهی؟ یافت افزایش کهی؟!
بر نیامد کاری از کار آگهی
اصل اول گشت، بر صوفی زهی!
خانه دهدار جستی هر گهی
خواجه خوش لنگی و خوش دریا جهی
روز و شب بستند زرین خرگهی
صبحدم مهری، شبانگاهان مهی
چون بجنبید پاره ابری، فربهی
در کمان از رنگها تابد زهی
دشت ها پوشند رنگین دیبهی
نه کهی چون خود، نه چون یزدان مهی
نه کهین فرمان بری فرمان دهی
گاه خیزد بانگ از قمر چهی:
یا که یوسف اوست؟! پیدا کن رهی
کاش بود آنسوی عبادان دهی

تهران ۴۳/۴/۲۳

بُت سکن بابل

حلقه میزد گرد مرغ خانگی
شادی مخلوق از مردم کشی است
مردمان از کودکی مردم کشند
الفتی دادند با خون ریختن

افعی شهر از تب دیوانگی
خلق را خونخوارگی اصل خوشی است
کودکان از کشتن موران خوشند
خاک را گوئی بگاہ بیختن

بر زمین بی گفته نوح نبی
یعنی از هر گوشه خلقی دیوخوی
گر نباشد بندگان را نذرها
باید آنجا حلقه بستن، دف زنان
رعده‌ها دنبال برق دشنه‌اند
خون قربان حالها را به کند
اول سال است و روز خیرهاست
بدرود مرد آنچه روزی کشته است
لاجرم در دیر، نزدیکان دور
پای کوبان، کف زنان، افروخته
دختری در دفتر صاحب‌دلی
برسردوشی چو خوابی دلنواز
و آن تن عربان که جان را داده قوت
ریخته ز آن صافی و برجستگی
دست‌ها دریند، همچون جانیان
خلق را از گوسفندان رام‌تر
زانوان لرزنده، جان در پیچ و تاب
چیست حال آنکه باید کشتش؟!
کشتش از جرم ساق مرمین
پیش تراز کشتش گیسوزدن
ماندنش آنجا که جان را حالهاست
دادنش در بوی عود و بانگ رود
زنگها آهنگ آسودن زند
لیک ما خوابیم و مرگ ما رسد

جنبش دریائی از گول و غبی،
پای کوبان سوی دیر آورده روی
سوزد از خشم خدایان بذرها
دختری را ذبح کردن، کف زنان
نیست ابری تا خدایان تشنه‌اند
دانه را پر، گاورا فربه کند
روز رحمت خواستن از دیرهاست
زن همان پوشد که وقتی رشته است
تنگ کرده جای جنبیدن بمور
چشمها برصید قربان دوخته
طرفه بغداد، سحر بابلی
گیسوئی پیچنده چون یلدا دراز
در حریری همچو تار عنکبوت
خسته را از دوش بار خستگی
بر سکوئی خاصه قربانیان
از سر گیسوی نا آرام‌تر
آرُخ و لب رفته زنگ و رفته آب
با تبر انداختن سر از تنش؟!
پیش سنگین دل بتان آذرین
گفتنش زیر تبر زانوزدن
عمر هریک لحظه‌ای چون سالهاست
انتظار آن که تیغ آید فرود
دست پائین آید و گردن زند
دیر و زودی گر کند اما رسد

* * *
 عاقبت آن وقت جانفرسا رسید
 آن سبوشکست و آن پیمانہ ریخت
 خواست فریادی کشد، یارا نداشت
 خم شد آنجائی که می باید، سرش
 خلق یکدم چشم گشت و گوش گشت
 ذوق خون مخلوق را بفشرد نای
 برق زد در نور مشعل آهنی
 استخوانها خرد شد، رگها درید
 گردنی چون عاج از تن دور گشت
 مردمان از خرمی ها کف زدند
 هرکس آنجا بر سر غم خاک زد
 کبک و بوتیمار تن بیند در آب
 ریخت چندان سیبها روی زمین
 گرچه هر بیننده ای آن بیم دید

* * *
 روز آن گیسوی مشک آسا رسید
 آنهمه چین و شکن از شانہ ریخت
 ناخن بریدن خارا نداشت
 لرز لرزان همچو بیدی پیکرش
 جان هر جنبنده ای خاموش گشت
 و آن تبرزن پیش و پس بنهاد پای
 ناله رخاست از پیراهنی
 از تبر خون ریخت، از رگها پرید
 باز معبد غرق عیش و سور گشت
 پای کوبیدند و نای و دف زدند
 جز یکی کز غم گریبان چاک زد
 هر که نقش خویشتن بیند در آب
 لیک یک تن یافت نیروی زمین
 کس ندید آنها که ابراهیم دید

* * *
 دانه چون در خاک خفت و آب خورد
 کم کمک در خاک آبستن شود
 هر چه تن از مهر، قوت افزایش
 عاقبت جان پای تا سرتن خورد
 مغز را از خوردن تن چاره نیست
 هر گیاهی کز زمین جوشیده است
 اینهمه شاخی که جای لانه هاست
 وین درختانی کز اینسان پُربزند

* * *
 نور مهر و پرتو مهتاب خورد
 پرورد جانی که خصم تن شود
 جان سرکش، قهر، افزون زایدش
 طفل نوزا مام آبستن خورد
 تن خوری چون مغزها پتیاره نیست
 هست و بود دانه ای نوشیده است
 نیست عین دانه ها و دانه هاست
 گرچه آن مادر نیند، آن مادرند

۱- این مصرع از مولوی است.

اصل اول زیستن را بروری است
 میوه و گل چیست؟- جان ریشه است
 شعله ای باید که تن را جان کند
 خرما روزا که این میرد در آن
 ز آنچه ابراهیم در آن روز دید
 برق زد چون پیش چشم آن آهنش
 و بر بصورت رفت از معبد تنی
 پای تا سر شعله سوزنده شد
 قوم نمرود آتشی افروختند
 کس نگفت این آتش سرکش دراوست
 هر چه ز آن پس دیده بست و باز کرد
 هر چه در هر کوی و برزن ایستاد
 شکر دیوان بکامش تلخ گشت
 خشمگین بگریخت از همسایه اش
 رو بکوه آورد و ترک شهر کرد
 درد مردان درد از نامردم است
 گرتواند روبه از مردم گریخت
 ور گریزد آنکه سوزد محملش
 شیرا ننگ است گربی دم زید
 گرچه می باید زدرد دم دوید

* * *

مهرومه تابید و هر دم بیش سوخت
 گرچه اول هر دورا آگاه یافت

* * *

- آنکه گه پیدا است گه پیداش نیست
 - کیست آن کامروز را فردا کند

خوردن تن از پی جان پروری است
 جان پاک هر تنی اندیشه است
 سنگ را میراند و مرجان کند
 شعله ای سوزان شود گیرد در آن
 معنی این شعله جانسوز دید
 آتشی افتاد در پیراهنش
 رفت در معنی ز آتش خرمنی
 هر دمی صد بار مرد و زنده شد
 جان ابراهیم در وی سوختند
 او در آتش نیست، این آتش دراوست
 پیش او آن پیرهن آواز کرد
 پیش چشمش آن تبرزن ایستاد
 معبدش دیوانسرای بلخ گشت
 لیک همچون کودکی کز سایه اش
 لیک زهری را دوی زهر کرد
 درد این نامردمان درد دم است
 لیک نتواند ز درد دم گریخت
 چون گریزد آن؛ که می سوزد دلش؟!
 مرد را، گر خالی از مردم زید
 سوی مردم باید از مردم دوید

*

عشق و مهر این دورا در خویش سوخت
 دید آخر، کاین دورا گه گاه یافت

*

شاید از امروز شد فرداش نیست-
 هستی پیدا ز ناپیدا کند؟-

*
سالها بگذشت و در این حرف ماند
میوه نوشد شاخ را، گرنارس است

*
کم کمک اندیشه رنگ و رو گرفت
— گرچه جز این شاخه ها در بیشه نیست

*
جوجه را در پوست میدان تنگ شد
پتکهای روز و شب سندان شکست

*
— این همه پیدا از ناپیدائی است

*
سوخت این اندیشه ز آنسان خرمنش
پای تاسر غرق در این یاد شد
گرد خود چون مار پیچیدن گرفت
موج میزد گیسوان برشانه اش
لحظه ای چشمش به موی سر نشست
بانگ بر خود زد که هان، پیری رسید
بت شکن! بر خیز، بام و در شکن
چيستند اینها که خود سازیمشان
یاد از آن معبد پر عود کن
ناگهان از کوه بانگی ژرف خاست
آری ابراهیم آری، زود باش
چونکه ابراهیم این آوا شنید
نعره زد کای بانگ شاهی کیستی؟
چون طنین بانگ او خاموش گشت

* *
جان بتن جوشید و در این ظرف ماند
افتد آن روزی که نوشیدن بس است

* *
با گذشت سالها نیرو گرفت:
هیچ شاخی نیست کائاریشه نیست—

* *
لاجرم ب پوست گرم جنگ شد
مرغ با منقارها زندان شکست

* *
اصل، پنهانی است، بایدائی است؟—

* *
کاندرون خویش آتش زدمنش
نعره شد، آواز شد، فریاد شد
از درخت عمر برچیدن گرفت
مرگ می غلطید در کاشانه اش
آتشی سوزان بخاکستر نشست
نوبت بیزاری و سیری رسید
بت شکن، بتخانه و بتگر شکن
سربپای از حلق اندازیمشان
خاک در کاس سر نمرود کن
از دهان دره ها این حرف خاست:
در پی آنها که جان فرمود باش
ایستاد و خیره گشت و وا شنید
کیستی هان ای سیاهی! کیستی؟
آن صدا برخاست، این بیهوش گشت

یک نفس یابیش، رفت و کم نبود
در تن پر مایه زور پیل داشت
دید جزیک تن اگر در کوه نیست
هر چه نیرو در جهان، در کوه اوست
در نهان بیش است، در صورت کم است
نیست بالا ترازا و فرماندهی
چون دوی خاکبان درمان اوست
این نه آن قطره است کز دریا جداست

زانکه چون آمد از این عالم نبود
در دل جوشنده رود نیل داشت
کم ز صدها لشکر انبوه نیست
کوه او هم در د با اندوه اوست
هر چه در عالم بود درآمد است
نیست از آن سوی عبادان دهی
هر چه در خاک است در فرمان اوست
هسته جوشیده در هستی؛ خداست

* * *

لحظه ای استاد ولختی چاره کرد
نیمه شب بود و مه پرتوفشان
آسمان بر کوه ها پهلو زده
باز هرجا دید، هرجا بنگریست
از درون نالید: کای زن! آمدم
رو بدیر آورد و کوهی پشت او
رفت و یک تن رفت و چون یک کوه رفت
نه بت و نه معبد و نه عود ماند

شهر و کوه و دشت را نظاره کرد
خیمه پیروزه گون گوهر نشان
که آسمان جَمَازَه زانو زده
آن ببرن، ایستاد، آن زن گریست
های، ای مرد تبرزن! آمدم
و آن تبرزین کلان در مشت او
رفت و تنهارفت و یک انبوه رفت
نه تبرزن ماند، نه نمروود ماند

تهران ۴۳/۱۰/۲۴

مرغ سقا

ولی بس ندانسته کان گفتنی است:
برون دلخراش و درون دلنشین
به پنهان نکوئی، به پیدا بدی
نه چون زنده و اف است و آن دیگران

نه دائم که هست و نه دائم که نیست
شنیدم که مرغی است ساحل نشین
گرانمایه اهریمنی ایزدی
بدازان؛ که مرغی است زفت و گران

پروبالش آکنده از رنگ نیست
نه درخورد بزم است ونه چنگ ساز
نسدیده کس آن پروبال فبری
بر ایوان او ترکتازی کنند

به نای اندرش بریط و چنگ نیست
نه آواز خوان ونه آهننگ ساز
مگر از بن چرخ نیلیوفری
اگر با دم شیر بازی کنند

* * *

چو آسان درد ناخن کرکسان
بدی از بزرگی ندانند خَلق
اگر نوح بینند و از خود بریش
بد ونیک مردم نه نیک و بد است
نشایست سنجیدن از سود خود
اگر بودهها هسته داوری است
بر خوک چسبیده سر برتش
ندانند که آن شوخ گردنفر از

بد است و پلید است زی ناکسان
بترز آنچه گوئی همانند خَلق
به بازی نگیرند پیغمبریش
بد ونیک، نیک و بد بخرد است
همه بود مخلوق با بود خود
بسا داوری ها که خوش باوری است
چه یافه است زرافه با گردنش
چه در پیش بیند چوبیند گراز!

* * *

تنی دارد این مرغ چون پاره کوه
دو روئینه چنگ نگهدارتن
دو بال جهانگرد دلخواسته
دو منقار بران که در سنگلاخ
گلسوئی هراس آور و خوابگیر
نهادی روانکاه و تیمارکش
چو بالا کشد زیر پر چنگها
ز هنگام شبگیر در آسمان
تک نور از نیروی بال وی
گشاده پر و دیده بردوخته

که هر جا نشیند، نشیند شکوه
چنان سخت کاسان کشد بارتن
چو دو بال سیمرخ، آراسته
تواند گشودن دهانی فراخ
درون گلو کیسه ای آبگیر
دلی نرم و اندوه بیمارکش
به پیش افتد از باد فرسنگها
بدان تیزپوئی که وهم و گمان
فرومانده چون سایه دنبال وی
جهان را چنان ابجد آموخته

*
 *
 *
 در آن گرم جنبش نه در بند خویش
 کجادر فشان چشمه ای سرد و صاف
 سحر گه شبیخون بر آن در کند
 وز آن پس کشد بادبان در هوا
 شود تا بن ژرف دریای نور
 جویابد یکی مرغ تشنه روان
 بیچند بهم بال و آید فرود
 چو مادر نشیند به نرمی برش
 پس آنگه نهد در دهانش دهان
 گر این مرغ هرگز نبیند کسی
 از اینان که آئینه را ساخته
 از اینان که چون پخته شد خشتشان
 که بیش است اندازه شان ز آن خلق
 به پیدا نه اندر خور آستی
 همه ناتراشی، همه سرکشی
 همه عمر، فرسودن و کاستن
 ندیده شب از روز، تاریک تر
 از آن سوی اندیشه پیموده راه
 شب و روز، باز بچه روزگار
 کشنده بصحرا همه آب پاک

*
 *
 *
 نه دریاد فرزند و پیوند خویش
 اگر چند دور است و آنسوی قاف
 وز آن کیسه آبدان پر کنند
 گشاید دو شهبال فرمانروا
 وز آنجای بیند به نزدیک و دور
 بصحرا فرو مانده از کاروان
 که بروی ز درگاه یزدان درود
 بساید براو بال، چون دلبرش
 کند سیرش از آبگیر نهان
 از اینگونه مرغان شناسد بسی
 که مانده در آئینه نشناخته
 گرفتند نامردمان زشتشان
 وز این رونگنجد بمیزان خلق
 به پنهان جز آنها که پنداشتی
 نهیب خدا، نعره خامشی
 پریشان و سرگرم آراستن
 ولی دیده، از موی، باریک تر
 رسیده بدانجا که مانده نگاه
 بدیوان روز و شب، آموزگار
 به گردن، بر تشنه، ز آنسوی خاک

اگر نیک بینی به جنبندگان
 و گرفتار آن دو خواهی شنود

دو گونه کنند اینهمه بندگان
 یکی معنی «بود» و دیگری «نبود»
 ۴۴/۷/۲۰ تهران

کنج



به مناسبت بازنشسته شدن
زنده یاد استاد بدیع الزمان فروزانفر

با تو گوید - حکیم دریا دل!
تو بهر جا روی خرد آنجاست
در قفس یانه در قفس شیر است
نشود زین دو بیش و کم خردت

عقل اگر گوید این سخن، یا دل
بال مرغ آنکجا پرد آنجاست
شیر اگر از قفس به زنجیر است
گر کسی آرد و کسی بردت

دوزی مهرگرچه جان سوز است
 بود اگر دوره سخنشاهی
 مثل سنجش توبادگران
 بود تو، هست و بود تاریخی است
 بینش و عقل و نقل و قرآن است
 تودگرخلق و «بوعلی» دگراست
 وانگهی علم او از این سونیست
 تو دراو نیستی و او در تست
 نصب تو نصب علم و فرهنگ است
 بال طاووس ملک را رنگی
 تونه آئی که ات بچنگ آزند
 حاصل نقد قرن‌ها حکمی
 جستجویی تو، عین در بدری است
 هرچه در هرفن از کسی دانی
 جسم تو ظرف دانش کهن است
 باریک عمر کوشش و رنجی
 حیف و صد حیف کزینت کنندند
 برد پیری طراوت یاری
 دید هدهد چو دیده هیزش
 پیش قانون که خوردنش هوس است
 چون توئی را اگر چه پیری نیست

هرکجا مهر سرزند روز است
 بود ملک توماه تا ماهی
 مثل ذره است و کوه گران
 علم از این سوی خط میخی است
 چارده قرن، هرچه هست آن است
 تویقینی و «بوعلی» اگر است
 این سوئی در تو هست و دراو نیست
 آنچه بر عهده داشت او برتست
 عزل تو روسیاهی و ننگ است
 زبور و زینب تاج و او رنگی
 یاز تو بهتر از فرنگ آزند
 گر نه بیش زهر کسی، نه کمی
 در تو هست آنچه در زبان دری است
 دانی و بیش از آن بسی دانی
 علم توارث قرن‌ها سخن است
 هرچه هستی و نیستی گنجی
 همچو گنجت به کنجی افکنندند
 دشمنی ماند و طرح عیاری
 سوخت از ذوق مزده، پرهیزش
 یک دوموی سپید، جرم بس است
 کار او جز بهانه گیری نیست

مرد اندیشه هرچه پیرش به
 عشوه روزگار همچو پری

موی داننده، رنگ شیرش به
 عمر صبر کسان کند سپری

حاصل قرن‌های پر تعمبی
کس چه کارش بدین که چون تو کم است

سوزد اسکندری به نیمه شبی
ویژه آن کس که دشمن حکم است

* * *

دست من جز ز شکوه کوتاه است
کاشکی آن کسان که راه برند
بیم ازمگر رو بهان نکنند

دآور ملک، مجلس و شاه است
ره به مجلس برند و شاه برند
شرح این شکوه را نهان نکنند

تهران ۴۶/۸/۲۹

آفریده شکفت



خامهٔ افسونگر یزدان بداد چون بجهان هر چه که بایست داد
پیش خدا لب بستایش گشاد گفت: نهاد آنچه که باید نهاد
نقش جهان را ز بی دلبری
کار جهان اکنون سامان گرفت چرخ بجنبید و فلک جان گرفت

پیروی گفته یزدان گرفت نقش خداوندی پایان گرفت
 هان بنگر اینهمه صورتگری
 پس بجهان روی، خداوند کرد زیر و زبرها نگهی چند کرد
 دل بجهاننداری خرسند کرد زآنهمه زیبایی لبخند کرد
 گفت فری بر تو گلستان، فری!
 گردش زببنده سیارگان خیرگی دیده نظارگان
 شادی و غمگینی آوارگان خنده مستان، غم بیچارگان
 دل ز کفش برد بافسونگری
 عیش هنی دید و گلستان هنی چرخ سر مستی و تردامنی
 تیرگی آمیخته با روشنی خلق گذارا و جهان ماندنی
 باز، نیاسوده کس از داوری
 تاخته اندر پی آهو پلنگ باز، بگنجشک نشان داده چنگ
 ماهی دلریش ز بیم کلنگ گشته پریشان سر شیران بسنگ
 در صف کین با همه مردم دری
 زیر شکسته فلک خم شده دید همه هرچه فراهم شده
 عیشی آمیخته با غم شده شادی و اندوهی درهم شده
 کرده بسوری، المی همسری:
 کودکی و شادی و وارستگی مستی و برنائی و دل بستگی
 پیری و درماندگی و خستگی رسته شدن زآنهمه پیوستگی
 موی سیه کردن خاکستری
 پس سر شام و رخ روز دید قرص مه و مهر دل افروز دید
 عشق شرار افکن جان سوز دید ناوک مژگان جگردوز دید
 دید همه شوخی و خوش منظری
 چهره افروخته دلبران نازبتان، غمزه سیمین بران
 عشوه گریهای پری پیکران شوخی و سر مستی بازیگران
 گونه بشکفته، رخ آذری

ابر زمستانی و شبهای سرد آتش خورشید و گل سرخ وزرد
پهنهٔ پیکار برآورده گرد غرّش پیل افکن مردان مرد
عشق خداوندی و بالا پری

جنبش دریای نه پیدا کنار موج کف آلودهٔ دریا گزار
زندگی و مرگ خزان و بهار زمزمهٔ آب و نوای هزار
تاب و تف مهر و مه خاوری

گور و گوزنان لب جو زده شرب پیایی را زانوزده
آهوی تازان تکاپوزده خرّمی باز به تیهوزده
خنده و سرمستی کبک دری

نور سپیده دم و تابندگی صبح فرح بخش و دم زندگی
شادی جنبنده ز جنبندگی و آنهمه زیبائی و زیندگی
و آنهمه جانبخشی و جان پروری

دختر سیمین برجسته ز خواب گونه ای از بوسهٔ مستی بتاب
برهنه کرده تن چون آفتاب خویشتن افکنده بدامان آب
موی سیه کرده بر او معجری

دور ترک عاشق دلباخته بانگهی خیره بدو ساخته
عشق سرانجام بر او تاخته خویشتن اندر پیش انداخته
تاش ببوسد دولب شکری

زیر درختی کهن و سایه دار خرّم و بشکفته زبوی بهار
خفته بشادی پسری گلعدار چهره برافروخته از لعل یار
دختر سیمینه تنی چون پری

* * *

چشم خدا دید چوبرهای خویش و آنهمه زببنده اثرهای خویش
شاد شد از عشق ثمرهای خویش مست جهان گشت و هنرهای خویش
خیره زگشت فلک چنبری
نقش جهان چونکه سزاوار دید و آنهمه اش رونق بازار دید

مست در او دید و هشیوار دید اشک دی و خنده آزار دید
 خواست که این نقش کند دفتری

جست کسی از همه زبنده تر نرم تر، تند تر، زنده تر
 خود سرو، گستاخ تر، بنده تر شادو، فسرده دل و، بیننده تر
 تاش دهد معجز پیغمبری

دید کسی در خور این کارنی شاد و غمین، تند و سبکبارنی
 چشم اگر داشت، گرفتارنی مست اگر بود، هشیوارنی
 نیست بهم بندگی و برتری!

بگرفت آنگاه، زهر بنده ای از هر موجودی و جنبنده ای
 سهمی از قسمت زبنده ای کرد چنین جمع، پراکنده ای
 و آنهمه آمیخت بدانشوری

غرش از شیر و غرور از پلنگ نرمی از آب و درشتی ز سنگ
 از عقل آرامش و از عشق جنگ از گل افسون و، ز بلبل درنگ
 چشم عقاب و نگه سرسری

مستی برنائی و اندوه پیر کاهلی کودک و جولان شیر
 تاب و نف تشنه و دیدار سیر روحی، چون آینه صورت پذیر
 فکری، چون بحربه پهناوری!

سوزش و دلخستگی، از مادران خیرگی و مستی، از دختران
 روح سبکبائ، ز بالا بران کلک فسونکار، ز صورتگران
 خیرگی چشم، ز صورتگری!

خامه ای از پیکان خونریزتر دستی از باد سمن بیزتر
 نطقی از عشق دلاویزتر جانی از بحر گهر خیزتر
 قلبی، از کین و حسادت بری!

چون ز جهان اینهمه یزدان گرفت اندکی از شیطان عصیان گرفت
 باهم آمیخته شد، جان گرفت نقشی بروی زد و آسان گرفت
 گرم تکاپوی شد و خودسری!

چشم چوبگشود، گرفتار گشت هر چه نکودید، خریدار گشت
 شیفته طره طرار گشت از گنه و عصیان ناچار گشت
 کرد فضولت و زبان آوری!

مدّعی کار خداوند شد! دلبر و دلداده و دلبنده شد!
 بیجهتی، خسته زلبخند شد! بی سببی، خرم و خرسند شد!
 کرد خداوندی و فرمانبری!

گرش بپرسند که کام تو چیست؟ روی زمین کار مدام تو چیست؟
 حاصل تو چیست، پیام تو چیست؟ یا چه هنرداری و نام تو چیست؟
 گوید: شاعر. — هنرم؟ — شاعری.

شیراز ۱۹/۱/۱

البرز



قبا شد خرقة خلقان البرز
درید آن سیمگون خفتان البرز
بنرمی، برتن عربان البرز
چو گوهر پای تاسر، جان البرز

زایر آمد برون دامان البرز
بزرین تیغ مهر از بامدادان
بتابید آفتاب فرودین ماه
درخشید از پی ابری گهرریز

سرشک شادمانی چشمه‌ها ساخت
دوید از چشم تا آنجا که رقصید
نسیم صبح میداند که امروز
زمشک و شنبلیله و خیری و ناز
دهد چون بید بن بر گیسوان باد
کشد چون مرغ دستان ساز آوای
خوشا این عیش جاویدان که هر سال
زرعد بانگزن برخیزد از خواب
کشد خمیازه‌ای چونانکه لرزد
بلغزد بهمین لغزنده زآن بانگ
برآید جام در کف، مست و معمور
کند بشکوفه بادام بن رقص
دریغا کز بی ما فرودین‌ها
بسا شاما که ما خاکیم و بر خاک
بسا روزا که ما خوابیم و بریزان
چه کوتاه است عمر آدمیزاد
چه سنگین است ارمانهای این عمر
مرا نیز آرزوها بود زین پیش
کیم اکنون؟- یکی آواره از عشق

زچشمان گهرافشان البرز
گل بابونه در دامان البرز
چه غوغائی است در ایوان البرز
بود ناز جهان مهمان البرز
بسایید مشکها بر خوان البرز
بگل خندد لب و دندان البرز
پدید آید بکوهستان البرز
هژبر آهنین ارکان البرز
بنای دشت با بنیان البرز
چو کوه سیم از کوهان البرز
زهر سونرگس فتنان البرز
برآب چشم جاویدان البرز
درآیند از بی آبان البرز
فروزان لاله نعمان البرز
بنفشه از لب خندان البرز
بپیش عمر بی پایان البرز
چو گیرد جای، در میزان البرز
بسنجش هریکی چندان البرز
دبیری در دبیرستان البرز

تهران ۲۳/۱۲/۲۷

کودک



موج میزد بزیر چشمهٔ نور
بانگ چوپان و گله را از دور

باد بر کشتزار می غلطید
بامدادِ بهار می غلطید

کوه تا کوه دشت خرم و سبز
جنبش باد، گاه می آورد

از بن دشت، نرم و آهسته
بر سر سبزه‌ها که خم شده بود

وآن پرستویِ مستِ نغمه‌سرای
تا نسیمی زد دور می‌آمد

بر سر جلگه آرزو میریخت
جوی میخواند و عشق میبارید

کا کلیه‌های شوخ فرخنده
گاه ز آنها نشانه‌ای میداد

از دو جانب غنوده بر لب جوی
از بن جلگه تا کنار افق

بر سر جویبار، شانه زده
بر لب دختر سبوبردوش

نور خورشید با هزار فریب
رفته بالا ز سایه‌های غلیظ

پشت سر می‌شنید، همه‌ای
تا سر خویش تند می‌گرداند

راست گفتمی که چشمهٔ خورشید
سینه مالان رود بجانب کوه

جوی میخواند و دشت می‌رقصید
کودکی در میان اینهمه ناز

بال بر روی سبزه‌ها میکرد
خویشتن را بدورها میکرد

رقص پروانه‌های سیمین پر
چشم نرگس بجوی خنیاگر

رفته بودند تا بر خورشید
برق تندی بزیر بال سپید

شنبلیله جوان بدامن ناز
لاله بر باد داده خرمن ناز

بید، لرزنده گیسوان بلند
آرزویی، نشانه شکرخند

جسته از لابلای نار و نان
شعلهٔ آتشی زبانه‌زنان

هر که بر سبزه‌های ترمیگشت
سبزه بوسه داده برمیگشت

دختری اوفتاده در دریاست
پیکرش غرق و چهره‌اش پیداست

بید بن، گیسوان رها میکرد
دست و پا میزد و شنا میکرد

شادمان میدوید، میخندید
جلگه و کوه در برابر چشم

پای در آب جوفرو میبرد
آنچه یک هفته آرزو میبرد

صیحه زن، خسته و عرق ریزان
با خداوند گرم جنگ و ستیز

کاکلیها زپیش واودنبال
که چرا نیستش چومرغان بال

گاه از زیر پای کودک خرد
اولش از نهیب می ترساند

ناگهانی پرنده ای می جست
ز آن سپس خنده اش بلب می بست:

این کجا بود؟- آه ترسیدم!
سایه اش بود، ها، خودش آنجاست

گفتم آخر چه مرغ گستاخی!
زیر برگی، نشسته بر شاخی!

*

* *

دشت جنبید و آسمان جنبید
آمد از آستین رز بیرون

دل خزان گشت و نوبهار خزان
پنجه زرد و سرخ رنگرزان

تا زدم چشم و چشم وا کردم
کودک شاد خرم و خندان

دانه ها خوشه گشت و خرمن شد
پیر شد، خرد و خسته شد، من شد!

دائم این دشت پاک خرم و سبز
وین همان آفتاب عشرت خیز

خود همان دشت خرم و زیباست
وین همان آسمان چون دیباست

لیک در پیش اینهمه گلها
زانکه گیتی اگر چه آن گیتی است

آن بهار شکفته پیدا نیست
آنچه از دست رفته پیدا نیست

دائم اینقدر، اینقدر دائم
سخت از عمر رفته میترسم

جز همینها که بود چیزی نیست
مرگ میآید و گریزی نیست!

کرده بازی و عشقبازی‌ها
گاه با عشق و گه بتازی‌ها

بارها سیرگشت و سیرنیم
که جوانم هنوز، پیرنیم!
تهران ۲۴/۴/۲۳

من در این دشت و روی این صحرا
آهوان را گرفته خرم و شاد

جان از این روز و شب که بر من رفت
گاه دل می‌طپد ز عشق و نشاط



مانده سپیده دم بر روی شب
تیرگی خرمن گیسوی شب

روشنی آمیخته با تیرگی
آن یک هر لحظه کند چیرگی

موج زنان همچو پرندی سپید
ریخته برگردن سیمین صبح

هست هویدا شبحی ز آنچه هست
این یک، هر لحظه شود ناتوان

یک دوسه اختر که زچشمان شب
چون دوسه یاقوت درخشان سرخ

باد نهان گشته ببرگ چنار
عمدا بوئیده و بالا زده

خون شفق ریخته در موج آب
نرم تکان خورده جگنهای خشک

کبک دری وقت سحر تا صبح
چنگ زده خرمن دهقان باز

گاه از آن دور؛ از آن دور دست
پیچد و پیش آید و ریزد بآب

آب نخست ابرودرهم کشد
در دهن خشم برد زآن سپس

موج زند آنگه بر سطح آب
باد به صیاد برد نرم نرم

آورد از جنبش مرگی نشان
شعله‌ای از دور درخشد چو برق

سگ بشنا افتد و چوبان دود
بال زند کبک و پیرد عقاب

از مژده صبحدم آویخته
غلط‌زنان در ته جور ریخته

چنگ فروبرده بگیسوی بید
دامن بید از برزانوی بید

رد شده از زیر پر غازها
خواننده بزیر و بم آوازا

صدره بردشت شبیخون زده
پنجه پا در قلدح خون زده

لگه‌ای از ابر هویدا شود
صدها مرغابی پیدا شود!

تند پراکنده شود در هوا
تا گلوی مرغک فرمانروا

سرخ، هزاران دهن وا شده
قصه آن گوشه غوغا شده

خم شدن نرم جگن‌های پیر
وز دهن شعله جهد بانگ تیر

کوه کشد عربده چون پیل مست
خار کنک تیشه‌اش افتد زدست

خرگوش از خواب جهد ناگهان
جست زنان از ره پنهان و دور

باد فرو پیچد در بیشه زار
کبک گریزان شده از پیش تیر

چلچله ای، تندتر از گشت چشم
در بر چوپانک عاشق برد

کم کم بیدار شود چشم ناز
گردد اندر پی قوت و غذا

چشمه خورشید بریزد بابر
روی چمن هر علف کوتهی

محو شود چهره تاریک شب
مهرز کوه آمده افتد بآب

گیج و بلا دیده بصحرا شود
در دهن تیر هویدا شود

همهمه ای نرم و گوارا کند
قهقهه در سینه خارا کند

سینه کشان آید از سوی ده
گوئی پیغام، زبانوی ده!

بال زند کم کم پروانه ای
چرخ زنان سرها بر لانه ای

موج در آن پرده ناز افکند
ناز کند، سایه دراز افکند

رقص کند نورز بالا و پست
فرخ آنجا که دو خورشید هست!

تهران ۲۴/۴/۲۸

عروس دشت



یادبود مسافرت شیراز

درختی که بردشت، تنها نشیند
همه عمر با سنگ خارا نشیند
بر او مرغکی ناشکیبا نشیند
چو ز آنجا گدو کرد، آنجا نشیند

چه در چشم من نغز و زیبا نشیند
گریزد ز مردم بدامان کوهی
گهی پرزنان، خسته و نغمه خوانان
گهی بچه چوپانکی نای بر لب

سرازپای او برکشد جویباری
نهانی خزد لابلای علف‌ها
فریبا شب، از آسمان چون برآید
نشیند بر آن آبها نقش انجم
نبینی که شب از برآسمانی
سپیده‌دمان چون بمیرد سیاهی
نبینی دو خورشید رخشان کز اینسان
درخت من آنجا بتاریک و روشن
سکوتی گران گرد او حلقه بندد
ز خاموشی روز و تاریکی شب
کشد سایه آهسته بر فرش مینا
به ثبت گذر کردن عمر گیتی
رصد بان پیری است گوئی که تنها
چه نغز است خاموشی و دوردستی

بصحرا گراید، بصحرا نشیند
بدریای مینا گهرها نشیند
دومه بردو تخت فریبا نشیند
چو گوهر که بر لوح مینا نشیند
برآید بدین دلبری یا نشیند!
دو خرچنگ روی دودریا نشیند
ز بالا و پائین رود، تا نشیند!
مه و مهر را در تماشا نشیند
بسنگین سکوتی گوارا نشیند
نه از جا گریزد، نه از پا نشیند
به مینا چویک ز آن دورعنا نشیند
چو مردی خردمند و دانا نشیند
شب و روز در زیج بیدا نشیند
خوش آن دور دستا، که عنقا نشیند
شیراز — ۲۵/۵/۲۶

زندگی



که نه پیداش سری هست ونه سامانی
رفتن بی غرضی از پی فرمانی
اندر آن راهت، غولان به بیابانی
خنده برقی و گرییدن طوفانی

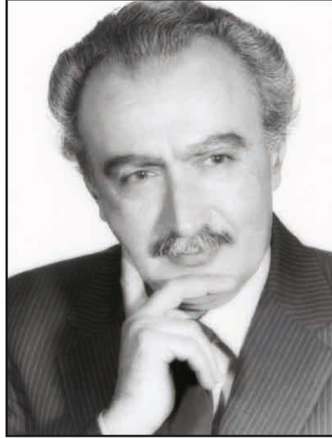
زندگی چیست؟- یکی خواب پریشانی
جنبش بیهده ای در پی موهومی
راه دوری که برقصد و برقسانند
شادی کوتاهی و انده بسیاری

هر زمان آرزوئی، هیچ زمان وصلی
نیمه‌ای طفلی و دژخیمی استادی
چند گه ملعبه شوخی دانائی
نیک در چشم هوس باغ دلاویزی
روشن از دور سرابی ز گل و سنبل
از درازئی شب و روز غم و اندوه
آرزو کردن پایان شبانروزان
کشتن روز و شب و هیچ نیاوردن
پای پر خون و کله خورده و خوی کرده
بحقیقت بسوی قبر شنا کردن
پی نزدیک شدن تاختن و دوری
ره بسر ناشده با سر بزمین خوردن
زان سپس قبری و دروی هوسی پنهان

بس یکی رشته طولانی حرمانی!
نیمه‌ای مردی و شاگردی شیطانی
چند گه مسخره قدرت نادانی
لیک در زیر قدم خار مغیلانی
در پی سنبل و گل جنبش و جولانی
از هوای سمن و لاله نعمانی
لاجرم خواستن مرگی و پایانی
کردن از روز و شبان قلعه و زندانی
رفتن و رفتن و لغزیدن و تاوانی
کور کورانه ز سودائی و نسیانی
گرم در تاختن و باختن جانی
بر سر مقبره‌ای، در بن ویرانی
بعد از آن خاکی و بس قصه پنهانی!
تهران — ۲۵/۸/۳

ضمائم

ادیب برومند در آیینۀ دو پندار



درد باد بر آن مهبد علم و خانه فضل
که زادگاه تحولت و آشیان کبار
از آن سبب که دراو یافت پرورش سمدی
سزد که فخر کند بر ممالک و امصار
کنون مهبد (محمد رضا شه) با ذل
که نقد عمر بسراه وطن کند ایثار
خجسته بارگهی شد بنا که سمدی را
بود مناسب عنوان و پایه در انتظار
چه بارگه که زند طمنه بر کبود سپهر
چه بارگه که زند خنده بر بلند حصار
چه بارگه که بود پیش باره او پست
بلند کاخ زر اندود آهنگین دیوار
چه بارگه که صناید هر دیار زشوق
همی نهند بخاک منبرش رخسار
چه بارگه که بزرگان هر زمان و ملوک
با احترام کنند از چنان مکان دیدار
چنین سرای بسال هزار و سیصد و سی
ختم یافت بتأید داور غفار
ختم یافت بنامی چنین مبارک بی
هم از مراقبت (بزم ملی آثار)
کنون بنام خدای سخن ز طبع (ادیب)
بر آستانه سمدی شد این چکامه نثار

ادیب برومند اصفهانی

۹ اردیبهشت ۱۳۳۱

آتش بیاران معرکه

اینسان دسیسه‌ها از کسانیت سز غرض
خواهند زد بگردن ما یوغ و چنبره
خواهند زین میانه (رضاخان) دیگری
سر برکشد چو گرگ، ز آشنخور بره
اما به سنگ یاس خورد تیرشان که هست
همراه این نشانه روی، ضعف باصره
ما را وظیفه چیست درین طرفه حادثات
جز خوی انقلابی و اندیشه سره
جز باگذشت و وحدت و اخلاص و همدلی
نتوان نمود چاره اوضاع حاضره
آثار خود پرستی و بیگانه پروری
باید زدود از دل و از لوح خاطره
جمهوری است طرز حکومت درین دیار
بگرفته از شریعت اسلام، بیکره
باید شفاف از بی تأکید این نظام
هشوش با «مام» چو ارواح طاهره
یارب، به‌خون پاک شهبان انقلاب
میسند کاین قیام فتد در مخاطره

ادیب برومند

تا افکنند ملت ما را، بدلهره
عقال شاه خائن و ارباب پست او
چرخنده‌اند در همه‌جا همچو فرفره
برخی که جانشان شده محکوم بر هلاک
بعضی که مالشان شده یکسره مصادره
برخی که از حقوق ضعیفان بینوا
آکنده‌اند گنده شکم تا به خرخره
برضد انقلاب، تکاپو کنند و سعی
در شهر و در ایالت و در کوه و در دره
که در حدود «کنید» و گه در دیار «کرد»
گه در سواد «نقده» و گه در «مجمره»
اغوا کننده جمله جوانان خام را
در راه فتنه پختن و اعمال منکره
گه در لباس چپ رود گه در ثبات راست
دامن زیند جمله بهر گونه نایره
نی فارقیم از سوی «حیفا» و «اورشلیم»
نهایبیم از ره «بغداد» و «سامره»
افراطی از طریقی و تقریعی از رهی
آتش بیار معرکه باشد به مجمره
گویی به جستجوی ره‌آورد انقلاب
آن راه بذله یوید و این راه مسخره

آشوب و فتنه کرد وطن را محاصره
ای ملت انقلاب بود در مخاطره
بیدار باش ای هنری ملت رشید
کاهرین عناد نخفته است یکسره
کردی يك انقلاب، که زیر لوای آن
گرد آمدند خرد و کلان همچو دایره
دانی بسی شهید در آن آتشین قیام
گز هر گزانه ز آتش و خون ساخت منظره
برشاه تیره خوی، شدی چهره درستیز
راندیش زین دیار، بشوق و مفاخره
شهمات گشت شاه دغلیاز خیرمسر
تارخ نمود بازی احرار نادره
او رفت و حامیان وی اندر دیار غرب
گشتند دل دونیم، بسودای سیطره
و امروز دستشان، به‌ناوین گونه‌گون
اینجا دسیسه چینند و طرح مشاجره
جمعی بفرغ، چشم براه حوادثند
برخی بشرق، دست بکار مشاوره
جمعی کنند نقش حوادث در «انگلیس»
برخی کنند طرح دسایس به «قاهره»
تا آکنند کشور ما را از اغتشاش

پس اگر کسی را در این مورد که از مجموع شاعران در مجلس آمده بود و حال آنکه در آن
 امر را بر زبان دفع سخن آنرا نماند نموده خود را با غیر شاعران از یکدیگر برتر ندانند
 بوی که در آن روز در نظر آنرا و این مذهب است را در این مجلس اگر بفرستد آن نیز آید
 که در این مجلس است. از آنجا که در این مجلس در این زمانه و از آنجا که با این
 و در این مجلس است. از آنجا که در این مجلس در این زمانه و از آنجا که با این
 در آن زمانه نیز در این مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن

و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن

و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن
 و در آن مجلس که در آن روز بود از غیر صرف و او که در آن

و بعد بیانه بر سر کلاه اندام ساق عیدانیه بانه سخن باخ داشته باشم ، تا از محمد بن ابراهیم
 حرج زخمی کند آنچه بر سینه عقده بگذرد ، از عیدانیه در وی علم در اندک گوی از عیدانیه
 گفت بر سر سوراخ سوراخه گفت تا علم در حریر است .
 در آن روز از خانه فرود آمدیم که همه در دریا دینار و مصلحت آنها این بود
 این قطعه که بنام از عیدانیه است . در آن روز حریر است . در آن روز حریر است . در آن روز
 که در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 فیاضی است خاص و بی حد و شمار است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 محمد بن ابراهیم که در آن روز است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 از آن قصه را با خواندن این سوره که از آن روز است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 از آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 که در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 بدانم که بعد از آن سوره که از آن روز است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 چه بود و چه بود ؟ من (ز ساقه قول نکردم)

سوره که در آن روز است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .

در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .
 ۳۷ / ۳ / ۱۸
 در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است . در آن روز عیدانیه منی است .